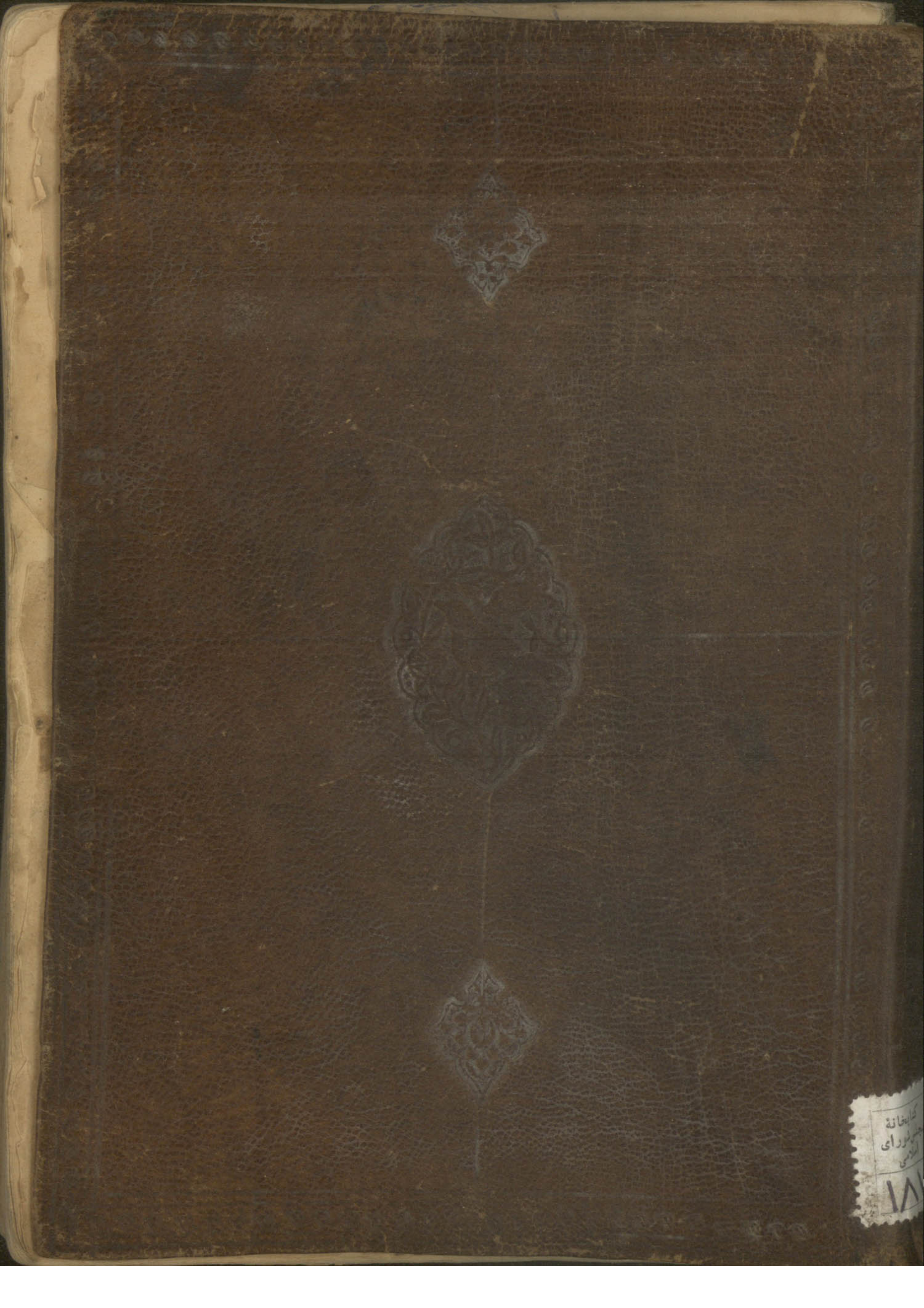
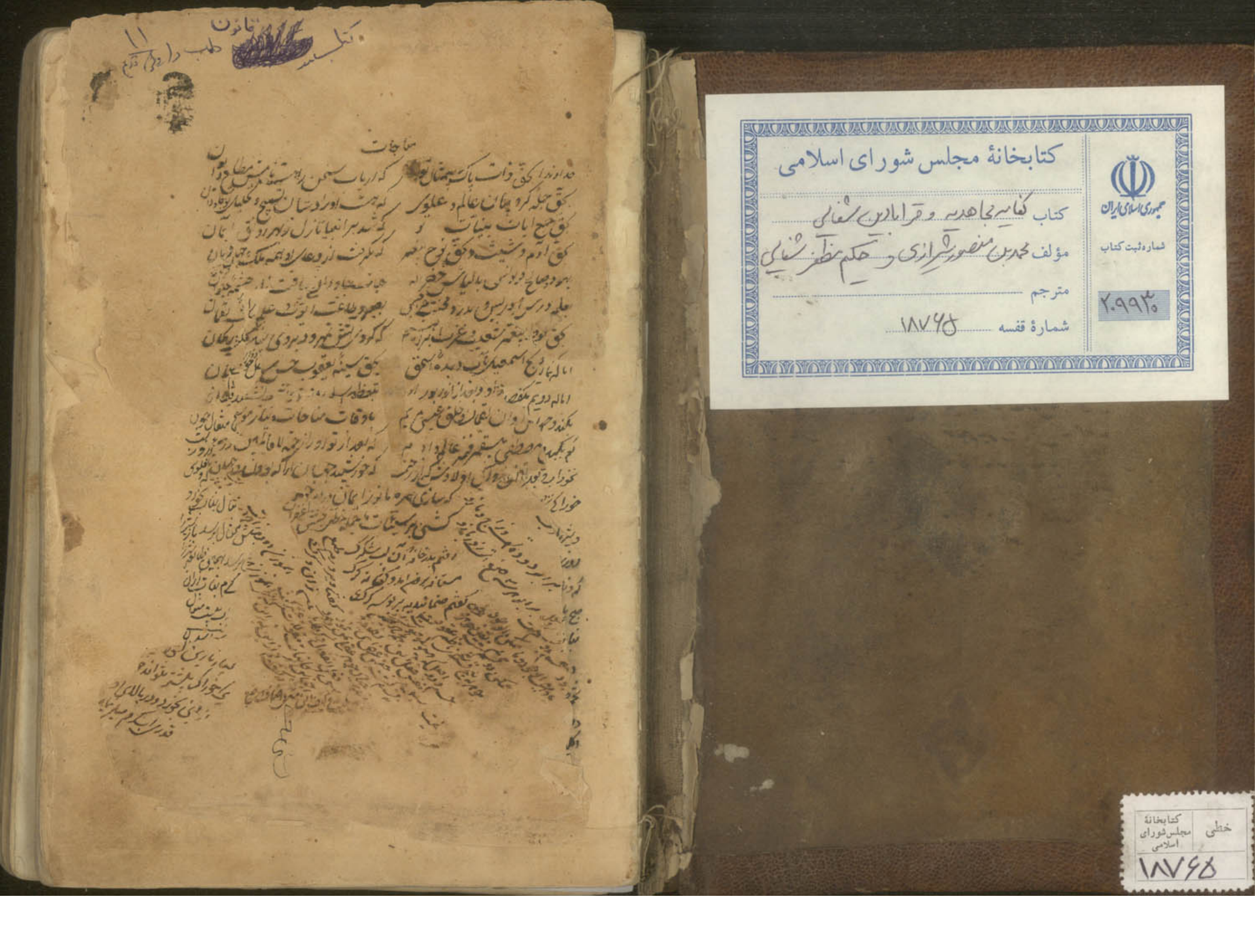



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کفایهٔ مجاهدیه و قرابادین شفائی
مؤلف محمد بن منصور شیرازی و حکیم مظفر شفائی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۶۵
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۹۳۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۷۶۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کفایه مجاهدیه و قرابادین شفائی
مؤلف محمد بن منصور شیرازی و حکیم مظفر شفائی
مترجم
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۹۳۰
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۶۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۷۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم

طریقه خوردن شیر الاغ بجهة ناخوشی سودا و تشنج و غیر الامر باید صبحها [illegible]
و دو [illegible] اماله بکنند [illegible] فلوس [illegible]
[illegible]

[illegible]

کل نیلوفر ۲ ل بنفشه ۲ ل گاوزبان ۲ ل [illegible] تخم خیار [illegible]
ترنجبین داخل نماید بخورد [illegible] مسهل شربت عنب الثعلب ۲ ل بنفشه [illegible] عناب ده [illegible]
نیلوفر ۲ ل گاوزبان ۲ ل تخم خطمی ۲ ل [illegible] ترنجبین دوازده ل [illegible]
دوازده ل روغن بادام [illegible] بنوشند فلوس [illegible] عنب الثعلب [illegible] بنفشه دو ل [illegible]
۲ ل تخم [illegible] مغز فلوس [illegible] روغن بادام [illegible] خطمی [illegible] فلوس [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible] غذای [illegible]
مسهلات مذکور [illegible]
طریق بریدن [illegible]
[illegible]

هر یکی درمی و نیم اساره افسنتین قطع مرزنجوش هر یکی زنگی کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته
و شیاف سازند و بوقت احتیاج مقدار عدسی بازدهی با دام تلخ بسایند و در گوش چکانند
اما سرعت انزال اگر بسبب ضعف قوت ماسکه باشد بواسطه برودت و رطوبت علامت آن کثرت
و رقت منی بود و بی ارادت بیرون آید ع آن شراب بالنگو و کلعلقند تناول کنند و نخوداب با
[illegible] و [illegible] کنجد و بیخ زعفران و زیره و دارچینی و اطریفل کبیر و معجون [illegible] کنند
کنند و روغن نرگس و زنبق و بابونه بر خصیه و عجان و عانه مالند و اگر بسبب حدت منی باشد علامت
آن حدت و لذع منی باشد در حالت خروج علاج آن شیره تخم کدو و سکنجبین و شراب [illegible]
و دوغ خیار و کدو تناول کنند و ارادت جماع کم کنند [illegible] باب تدبیر ناقه چون نقاهت حالتی
است میان صحت و مرض تدبیر او [illegible] باشد باید تدبیر اصحا و تدبیر مرضی پس باید که تفقد
حال ناقه کنند و احوال و اعراضی که او را حادث شود متفحص شوند پس اگر در نبض او
سرعت و در قاروره غلظ صبغ و صداع و ثقل سر و وحشت نفس و قلت [illegible] بود دلالت بر
آن کند که بقیتی از مواد باقیست باید که بجستن تدبیر و معالجت ناقه از آن تنقیه نماید
مشغول شوند و به ملینات غیر قویه و نقوعات ملینه کنند و قرص طباشیر با سکنجبین [illegible]
بود و چون [illegible] از زوال تب بگذرد و خروج بدهند و بتدریج عادت بدان کنند و چون [illegible]
بگذرد [illegible] که مناسب مزاج او بود با گوشت [illegible] تناول کنند و از امتلا و جوع و تناول
مسهلات احتراز نمایند و چون وقت قوت بدل بگیرند استحمام مناسب بود و در [illegible]
از حمام [illegible] تا از هوای [illegible] برسد و در [illegible] قرار گیرد تا اثر حمام زایل شود
و بتدریج و تانی با مسکن روند و از عوارض نفسانی [illegible] غم و فرح و غضب مفرط
احتراز کنند و اگر هضم کما ینبغی نباشد و طبیعت نرم بود معلوم شود که غذا بسیار میخورد تقلیل
غذا کنند و تقویت معده به [illegible] و غذا زیره با [illegible] آب انار [illegible] سماق [illegible]
مصطکی تناول نمایند و تا بدن را قوت حاصل نگردد و جماع نکنند و چون قوت [illegible]
ندارد و بتدریج در غذا [illegible] باید [illegible] باب [illegible] در اورام و ورم [illegible]

و غلظی باشد

که بسبب انصباب ماده در اعضا و اظاهر می شود و این ماده با اخلاط اربعه یا مائیه
یا ریح اما ورم که ماده او دم باشد فلغمونی گویند و آنچه صفرا در او بود حمرت و آنچه مرکب از صفرا
و خون باشد حمرت فلغمونی گویند یا فلغمونی حمرت اگر غالب باشد مقدم دارند و اگر
ورم بلغمی اگر تخالط اعضو باشد رخو گویند و اگر متمیز بود صلب و ورم سوداوی اگر داخل
عضو باشد و مولم بود سرطان گویند و اگر مولم نباشد خنازیر و اگر خارج عضو باشد اگر ظاهر بود
صلابت گویند و اگر ظاهر نباشد غدد و آنچه از مائیه باشد اگر عام باشد استسقاء زقی گویند
و اگر خاص بود قیله مائی و آنچه از ریح بود اگر در عضو بود و لینی باشد تهیج گویند و اگر
مجتمع و صلب باشد نفخه گویند و میان هر یک [illegible] شود و ورم فلغمونی از ماده دم
حادث شود و علامت آن تمدد و ضربان و انتفاخ و تب و [illegible] بود و اگر ورم [illegible]
دملکوت مایل شود [illegible] آن در ابتدا فصد کنند از عرقی که مناسب آن عضو باشد اگر ورم در اعالی
بدن بود قیفال بگشایند و اگر در اسافل باشد باسلیق و شراب بنفشه و نیلوفر و تناول
کنند یا آب انار و نبات یا شیره تخم کدو و سکنجبین و غذا جوابه [illegible] یا مزوره ماش و مغز
بادام و تلیین طبیعت مطبوخ فواکه یا نقوع آن کنند و اگر ورم نه در مغابن بود یعنی
بموضعی که اعضا رئیسه مثل گوش و زیر بغل و بن ران و در ابتدا بود که ماده منشور تمام نرسیده
باشد استعمال مبردات و رادعات کنند مثل صندل و کلاب و برگ خرفه و اقاقیا و کل ارمنی با [illegible]
و به گشنیز و کاهو و [illegible] و در استعمال رادعات نیز مبالغه نمایند و بعد از [illegible]
که مواد بر برد محللات مثل بابونه و خطمی و روغن بابونه و حلبه و اکلیل الملک با رادعات
بیامیزند و چون ماده بسیار محللات استعمال نمایند و اگر ماده جمع شود محللات با منضجات مثل
[illegible] و حلبه و انجیر استعمال کنند و علامات جمع شدن آن شدت وجع باشد و چون
نضج یابد [illegible] با دویه یا با آهن و علامات نضج سکون وجع باشد و [illegible] برآورند
و بعد از آنکه [illegible] گردد و ماده بکلی مستفرغ بود مرهم [illegible] استعمال [illegible] اگر ورم از [illegible]
حادث شده شود یا بسبب [illegible] یا سقطه باشد بعد از فصد و تنقیه و خیار [illegible] و روغن با محللات استعمال

کنند و قطعا استعمال مبردات و رادعات نکنند و خنفی از فلغمونی هست که از انشق فلکرون گویند
و آن آنست که ورم منفجر نشود و نه تحلیل رود و نه جمع شود و اگر از آن [illegible] عضو [illegible]
را میرانند ع آن قطع باشد تا دیگر اعضا سالم ماند و اگر [illegible] تمام [illegible] کنند و [illegible]
و عمیق فرو برند تا ماده مستفرغ شود بعد از آن [illegible] یا کلاب طلا کنند حمره ورمی باشد که ماده
آن صفراوی بود و علامت آن آنست که مایل بسطح جلد بود و لون آن سرخی روشن بود
و براق بود و چون دست بر او نهند سرخی برود و چون بردارند معاودت کند و با آن تب و
تشنج و حرقت و التهاب باشد ع آن چون فلغمونی باشد لیکن در او تبرید بیشتر باید کرد و در
فلغمونی تخفیف بیشتر ورم رخو [illegible] آن را از ماده بلغمی حادث شود و آن در
نفخه باشد و با آن حرارت و الم نباشد و چون انگشت بر او نهند فرو رود و زیاده [illegible]
باشد [illegible] جوارش [illegible] ورق [illegible] تناول کنند و غذا نخوداب [illegible]
[illegible] و بعد از نضج تلیین طبیعت کنند بحب ایارج و معجون خیار شنبر و مسهلات بلغم
[illegible] و [illegible] طلا کنند [illegible] و ضماد سازند
[illegible] طلا کنند [illegible] و زعفران و بازرد نیز مفید بود حکة الاعضا بسبب [illegible] ماده
و اخلاط [illegible] حادث شود ع آن فصد کنند و تنقیه [illegible] با تمر هندی و ترنجبین
و نبات بخورند و روغن بنفشه اگر در اعضا بمالند و گلاب و سرکه و [illegible] و خیار
در اعضا بمالند و اگر بسبب اخلاط باشد اسهال طبیعت کنند و اگر بخارات باشد که [illegible]
متعفن شود علامت آن [illegible] رایحه بدن باشد و در این نوع استحمام [illegible] در [illegible]
بود و بول کودکان در اندام مالیدن مفید بود [illegible] و اگر [illegible]
و [illegible] را بواسطه ضعف و تولد بلغم [illegible] حادث شود علاج آن مداومت استحمام [illegible]
باشد در جراحات و قروح جراحات [illegible] که [illegible] حادث شود و علاج او آنست که از [illegible]
از غبار و دود [illegible] نگاه دارند [illegible]
[illegible] که [illegible] و اگر متصل شود و [illegible]
[illegible] مجففه استعمال کنند [illegible] و زیاده و [illegible]

داغ دران

داغ دران [illegible] بسیار باشد این ادویه با عسل سرشته [illegible] استعمال نمایند و [illegible] دران
[illegible] تا از [illegible] پاک شود و انقطاع [illegible] و مرهم [illegible] استعمال کنند و مرهم [illegible]
بروید علاج آن [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible] بکوبند و با موم و روغن زیت
مرهم سازند علاج دیگر که گوشت برویاند [illegible] آن خون [illegible] زعفران [illegible] بکوبند
و در آن [illegible] جراحت [illegible] آنست که با درم [illegible] قطع عرق و عصب [illegible]
علاج آن فصد باسلیق باشد و [illegible] یا نقوع فواکه و اگر [illegible]
[illegible] ضماد [illegible] استعمال کنند و اگر [illegible] ورم باشد [illegible] آب گشنیز [illegible] طلا کنند
گوشت [illegible] جراحت عصب جراحتی که با عصب واقع شود و اگر بطول [illegible] علاج او آنست
[illegible] و روغن زیت بمالند [illegible]
ورم ایمن شود بعد از آن [illegible] و شمع [illegible] و اگر متورم [illegible] باشد
[illegible] ورم [illegible] باید [illegible] ورم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] ورم [illegible] مرهم سازند و استعمال کنند [illegible]
قطعا بکار ندارند و اگر جراحت موجب تشنج شود تحجب را قطع کنند [illegible] معتادی شود و بروغن
داغ کنند و [illegible] بروغن بنفشه و پیه مرغ و [illegible] گاو بمالند و اگر [illegible] جراحت [illegible]
شود و [illegible] و دماغ برسد علاج آنست که صوف [illegible] بمالند [illegible]
تا از ورم ایمن شود و بعد از آن استعمال کنند جراحت عروق جراحتی که بر شریان و ورید واقع شود
علاج آنست که [illegible] و گلاب بمالند و در جراحت کنند و اطراف جراحت [illegible] کنند
[illegible] و [illegible] از [illegible] دیر [illegible] کند [illegible]
و [illegible] خلع
آنست که مفصل از جای خود بیرون آید علامت آن آنست که مفصل از هیئت خود [illegible]
[illegible] دثی آنست که مفصل را [illegible] و بعد از آن [illegible] و وجع کند وهن آنست که مفصل
از جای برود اما بیرون نیاید و مانع جمیع حرکات نباشد بلکه بعضی از حرکات توان کرد وهن المیست که

کی دمی
منصاحط
حمره
حکة الاعضا
جراحات و قروح
جراحت عروق
خلع
دثی
وهن

که عارض عظیم شود پس آنکه تفرق الاتصال حادث شود **علاجش** آنست که عضو را برفق بمالند
و از جای رفته باشد باز بجای برند و مورد و مغاث و خطمی سحق کنند با زرده تخم مرغ طلا کنند
یا ورق آس و مورد و ... و گل و سک و خطمی و گل ارمنی و ملح و صندل و اکلیل الملک
طلا کنند و اگر امان ورم باشد فصد کنند و مغاث و ماش و گلنار و اقاقیا و فوفل با سفیده تخم مرغ
طلا کنند **ضربه و سقطه** اگر از ان تفرق الاتصال نباشد ماش و مغاث و صبر و امثال ان طلا کنند
و اگر ورم باشد فصد کنند و بعد از ورم مومیائی با ... گرم بخورند یا روغن ... [illegible]
بر سر ... و اگر ضربه و سقطه بر سر واقع شود ابتدا فصد کنند و تلیین طبیعت بکنند
و ... گلنار ... با ورق مورد و گلنار ... [illegible]
... اگر بر سینه و شکم واقع شود و از ان ... حادث گردد
... گلنار ... گلنار و گل ارمنی و خون ... [illegible]
... و اگر بر مفصل واقع شود ... اکلیل الملک طلا کنند و اگر ... [illegible]
~~کنند و مغاث و ماش و گلنار و اقاقیا و فوفل با سفیده ... طلا کنند~~ ...
... و اگر بر عصب واقع شود ... [illegible]
عصب حادث شود ... و خطمی و مرداسنگ با زیت طلا کنند ... [illegible]
... [illegible]
... و اعضا ... **سحوج** جلد اگر بسبب ملاقات چیزهای درشت
... [illegible]
... [illegible]
... مرداسنگ و اسفیداج ... روغن گل ... کافور ... [illegible]
... حادث شود ... [illegible]
و مرداسنگ و ورق گل ... [illegible]
... **مدملات** ادویه که قروح را مندمل گرداند گلنار ... [illegible]
... ورق ... دم الاخوین ... [illegible]
منقیات القروح ادویه که قروح و ... ابهل ... [illegible]

ملسان **مزیلات** اللحم ادویه که گوشت زیاده از قروح پاک کنند انزروت ... [illegible]
نمک ... **ملحمات** القروح ادویه که قروح را ... [illegible]
... انزروت ... [illegible]
... [illegible]
... روغن گرم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **شراب لیمو** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

صفت صوبی ... [illegible]
... **صفت ...** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

و خورا گاه با مثقال تناول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **علاج** ... [illegible]
... [illegible]
... **فالج** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **صفت ...** ... [illegible]
... [illegible]
... **تشنج** ... [illegible]
... [illegible]
... **علاج** ... [illegible]
... [illegible]

فصل در تدبیر کودکان و جوانان و کهول و پیران اما تدبیر کودکان بباید دانست که مزاج کودک گرم و ترست
پس واجب کنند که آنچه سرد و خشک است اما جوانان مزاج ایشان گرم و خشک است تا که غذای ایشان سرد و تر باشد اما کهول مزاج
ایشان سرد و خشک است غذاهای ایشان و جمله تدبیر ایشان می باید که گرم و تر باشد اما پیران مزاج ایشان مختلف بود و اعضای اصلی ایشان سرد و
خشک است و رطوبات بلغمی باقیست در اعضای ایشان چون طبیعت ایشان می باید که نظر کنند که اگر آن اعراض ظاهر شده اگر عارضه
خشکی ظاهر شده است پس واجب کنند که غذای ایشان تر و گرم و تر کنند و اگر سردی ظاهر شده غذا و تدبیر کنند و اگر سردی ظاهر شده
است غذا و تدبیر او گرم و خشک کنند و علی هذا القیاس فصل هشتم در معالجه تخمه باستعمال ادویه یا معالجه دلت
اما استعمال دارو اگر رنجوری در اندرون باشد مسهل دهند و اگر امتلا بیشتر قوالیفی دهند

اذا کان المرض من الامتلاء فالشفاء یکون بالاستفراغ و من الاستفراغ فالشفاء یکون من الامتلاء و شفاء سایر الامراض یکون بالمضاده اما استعمال ادویه منضعف یکی داخلست و یکی خارجست اما آنچه داخلیست از دو در کردن از بول یا
یا از دهن یا شیاف از سوراخ بینی یا شیاف از سوراخ گوش یا از دبر اشیاف و قبیل آنچه خارجیست بکمید و تمطیل و طلاها و غیره و جاهای
که استعمال کنند از دو جانب بر سه وجه است یکی آنکه استفراغ کنند بسقونیا و یا منع استفراغ کنند یا تربیت و یا تغییر مزاج کنند چنانکه در تنقیه
کردن بدانند اما آنچه خارجیست آن نیز بر چهار وجه است یکی آنکه خون کم کنند از بدن چنانکه دوای اکال و یکی آنکه نافع کنند در بدن چنانکه
دوا منبت اللحم و یکی استفراغ خون را بواروی جالب بحلاند و یکی آنکه تغییر بکنند چنانکه اگر سرد در وقتی که برودت شدید اگر مزاج بدن
محرور باشد یعنی اگر بیماری محرور مزاج باشد و حرارتی واقع شود مبرد قوی نشاید داد و اگر حرارت عظیم واقع شود مبرد در ابتدا
قبالی باید داد و بالعکس

صبر بدلش ۲ مثقال حضض شستواز برای معده استیلی فو فرد ما بدلش ها ارکه عند است یا ادخر قسط بدلش
نیمورن او عاقرقرحا است قاقله بدلش سه وزن او قیمت کارست یا ساد ج هندی قسور الکندر بدلش نیمورن او کبابه است
و نیمورن او حیل شاهتره اندر نقلها نیمورن او سنا مکی و عصاره شاهتره بدلش هلیله زرد است شیطرج بدلش قوه است
با بج کرشل هندی ریوند طویل اگویند بدلش مدحرج است و بدل مدحرج طویل و بدل هردو راس ش ثوم بری بدلش نیمورن او
بیراست که او را ثوم الکبر خوانند اندر میان سیر ازان ماشد و عنصر در مکی ایدلش آن است خربق ابیض بدلش نیمورن او باز رنو
و دو ثلث او عاقرقرحا خولنجان بدلش قرنفل است و گفته اند که نیمورن او قرنفل نیز و حرف و حرف بدلش تخم سپندان او کفرم
است غاریقون بدلش مثل ساروان است نیمورن او افسنتین غاریقون بدلش مثل او تربد است و مثل او صبر است و بعضی گفته اند که ثلثی او نیمو
وعشر او خربق و بعضی از طبیبان گویند که بدل

و بعضی گویند یک سیر شش درم و دو دانگ و قسط چهار رطلست که قسط هشت و قیه است و گفته اند دوازده درم است قطا کبین نزد
اهل یونان یکرطل است و رطل دوازده وقیه بود و چون هلیله یک مثقالست الثوه دو دانگست ملعقه چون نخود یکبین چهار مثقالست
دارو یک مثقالست خروبه رشامی یکقیراط چهار جو است و درم چهار دانگست و درم شنک یکمثقالست باب العشر در بریان کردن
که سوزانند بریان کردن هلیله نخست هلیله را پاک کنند و بکوبند و بیزند در آب ایکه بجوشانند تا آب را نشف کند پس در تنیق بر طرف
کا دار بیان کنند و نگاه دارند تا بسوزند در بریان کردن تخمها تخم پاک کنند و سفال را برآتش نهند تا گرم شود پس از آتش بر دارند و تخم ارز
کنند و می گردانند تا تخم از سفال گرم شود دو بوی آن بر آید نگاه دارند تا نسوزد شستن سنگها که در دارو بکار آید چون توتیا و شادنج
و اقلیمیا و غیر آن اول از آن نرم باید کوفتن در آب صافی در سفال کردن و از آن در کوفی پاره کردن یا از کردن بعصاره درو طرف صینی
باز دا نیدن آنچه باید بپوشد در آن عصاره کرده شود و باقی را هم

تسخین میکنند بهر او ترتیب میکنید یا بخانه اول حمام جبر الا و پس از دو خانه دوم که شیخ و ضعف یعنی کرمی و خشکی میکند و نمی
باید که در خانه گرم ابسرد و رس را در بدن بر زنده در خانه سرد آب بسیار گرم نشاید بر عضو و یکی نشاید که قشعریره حاصل شود در
ریق بباید و صحی یعنی که گرسنه که بدن را خشک کند و بر سیری نیز نباید رفتن اگر چه بدن را فربه کند و غذا را با اطلاع بدن جذب کند اما باده
حادث شود و اطباء گفته در ریق رود و نه بر سیر کله اگر بر ریق رود و جسی بدنست خراالاسوداء و سطها و دیگر جزو هم میلاید اقرار از آن
از خوردن و آشامیدن حمام آنچه آنکه زود نفوذ میکند با عضا هضم نشده سبب آنکه دلا بدها کار حمام فراق شده باشد که طبیبان سده و مجاری
میکنند و هم در حمام لیکن بباید نشست سبب آنکه فضله ریخته شود در عضو ضعیف بدنر آنست میکوزد و ثتی را بی کند و تحلیل حرارت
غریزی کنند و از دوی طعام کم کند و قوت بیدار را کم کند بلکه آن حمام منفعت این چنین عرضها و اقع شود فصل در تدبیر حمام و بیماری
حد خواب آنست که هر گاه نفس آن نمی دست لیکن تحصی جرها بنا از طریق حواس بیدد و میرسد

ما بجواری آن میباید که با اعتدال باشد و از اعتدال بگذرد تحصیه تجسید بدنرا خشک کنند و رطوبات افاقی کنند اکثر را
ضعیف مزاج را ضعف دهد و اگر افراط کنند بحافت پیدا آرد بیوانگی واقع شود فصل پنجم در تدبیر گرمی هر فصلی که در
بهار و تابستان و پائیز و زمستان اما در بهار میباید که بی ما خر فصد کنند و دارد خورند و غذای گرم و تر احتیار کنند و در تابستان
بود و از فواکه رطبه و بقول بارده احتراز کنند و لعاب که از دهن صبیان ای ایدا فاتناب بند و در دهن بماند و اگر در خواب میلان
لعاب باشند بود و دلیل گرم بود و علاج او گفته شود در امراض

سیار نخورند و ریاضت نکنند یعنی حرکت بسیار نکنند و در آفتاب نباشند و در سایه نشینند و غذاهای ترش تلخ خورند که تسکین
حرارت کند و وقت وقت قی کنند اما در پائیز میباید که پرهیز کنند از غذاهای خشک مثل سیر و تره و غیره و از جماع و آب سرد
و از خواب کردن در مقام سرد و از آفتاب پرهیز و از رسمای بامداد و شب و از خوردن میوه بسیار از این جمله احتراز نمایند
و در اول پائیز نشاید دارو خوردن و از طعامهای گرم و تر هم میباید اندکی بکار بردن اما در زمستان احتراز میباید کردن
از فصد و قی کردن اما حقنه حسنست که اگر تابستان باشد مسهل خورند و هم در غذا احتیاط باید چندانکه اشتها خواهد بخورد
فصل ششم در تدبیر

نیم وزن او پوست بیخ کبر و بعضی گفته اند بدلش او حلفا با بود لیکن دارچینی و بعضی گفته اند دو مثقال او زراوند مدحرج جلنار
بدلش حب البلوط یا اقاقیا و جار جعده بدلش اذراق گرم در انزروت در ادویه و طمث مثل او چوب انار ترشی است و اریج وزن
او پوست سلیخه است دارچینی بدلش دو وزن او پوست سلیخه است حو دو وزن او کبابه است یا دو وزن او اهمال است علوا اندر
تریاق سه وزن او زرنبی یا دو ثلث او قرنفل دار شیشعان بدلش ۲ ثلث او ثمره ینبوبه است و از برای منفعت جلد مثل
او اوان ردن است نیمورن او دروج دم الاخوین بدلش کو کیست جیفو قاریقون بدلش اذخر است یا مثل بیخ او کرفس فقاح
بدلش کبابه است و بدل کبابه لعاب از برای منفعت جلد و سیر زو سنگستی یا ذکر مثل او زیره است یا ثلث وزن او زرنبد چینی
زرنبا از برای کبد و کی جانوران یکوزن و نیم آن درونج و ثلث او حماض قوق و نیمورن او دانه ترنج زعفران
بدلش مثل او قسطاست و زنجبیل و پوست سلیخه و بعضی گفته اند دو ثلث وزن او صبر است زرنبد بدلش ۲ وزن او زرنبا است
و نیمورن او فلفل حضض بدلش صندل او فوفل است بخا بیم جبا النیل اندر اسهال او را نیم وزن تخم حنظل

کاکنج بدلش عنب الثعلب است کافیطوس نیم وزن او ... ربع وزن او سلیخه است کادربوس بدلش شلغم دشتی
است و بعضی گفته اند بیخ حنظل دشتی است کندس از ابرای فی جوز القی است یا ثلث او خاخل کبه بدلش مصطکی بدلش [illegible]
که تبارزی او را الیان گویند کبد الذریب بوزن او ریوند چینی لبنی میعه تر است و بدلش جند بیدستر است بیاده وزن او
روغن یاسمین لسان العصافیر بدلش مثل او مغز کوز مقشر است یا وزن او تودری سرخ مر بدلش نیم وزن او فلفل است
ماهی بدلش اندر طلاها آقاقیا است مشکطرامشیع بدلش فودنج است نانخواه بدلش ربع وزن او زنجبیل است نیمه
وزن او فستق و سدس وزن او سنبل بوش در بدلش دو وزن او نمک است ساذج هندی بدلش انواع جوف
مثل او طالیفوم است یا سنبل بر و بدلش نیم وزن او لسان الثور و مثل عفص روغن سرخ سوری بان بدلش ازرای درد مفاصل مثل
اکسجبار سرخ و نیم وزن او مثل سنبل بدلش ساذج هندی نیست ولیکن درست بیست سلیخه بدلش دار چینی است سداب بدلش

سوختن ابکینه

سوختن ابکینه کوهر ابگینه را در آتش باید نهادن تا سرخ شود پس در اب سرد باید افکندن چند بار تا نیک خورد و
آسان بتوان سود و با قوت تر او نشیم و ... مانند آن با لته بحیلی باید تا کوفته و سوده شود ولیکن باید در آب سرد انداخت
هیچ بحار **سوختن سرطان** چون افتاد در برج سرطان یا اسد باشد سرطان را باید گرفتن و اطراف وی دور کردن و شکم
پاک کردن و شستن و در کوزه گلین نهادن و کوزه را در گل محکم کردن و یک شب در آتش اندر تنور گرم که آتش از وی بیرون کرده
باشند گرم تر شود ولیکن بریان شود و اگر در شیشه ابگینه نهند بهتر باشد و کژدم که در عقرب بکار آید همچنین باید سوخت ولیکن
کژدم را در شیشه کنند تا ابگینه طوبت او نکاهدارد و نشغنا نکند **عمل قیروطی و شمع و موم و روغن** اول روغن گرم باید کرد
و موم اندر وی کوفتی و اندر ده درم روغن دو درم موم باید کرد و اگر باوی ترکیب خواهند کرد از عصارها و غیر آن
اندک اندک در کردن بدین موم روغن میباید افکندن و مالیدن تا خوب هموار شود و مرهمها و ضمادها بدین گونه باید ساخت

عمل روغنها

... بگیرد دارو ... را در قدح چینی کنند یا در شیشه ابگینه و شیشه را در ... نهند در میان اب تا بجوشانند تا دارو پخته
شود پس بپالند و بپالایند و اب از شیشه باز گردانند و روغن در وی کنند و دیگر باره در میان اب نهند تا بجوشانند
تا اب برود و روغن بماند **دانستن مطبوخ** و اندازه باید کرد و بالتی نرم باید پخت و انچه قوت آن باطل نکند و
بنفشه و افتیمون بر ... ان حله دار و ... نازک است از بسیار نباید پخت تا قوت او باطل شود ولیکن چون دارو ... دیگر
... تمام پخته شود ... ان دارو ... در مطبوخ افکنند تا اندکی بجوشد و نمک ... باید و از آنجه ...
... نباید ... ولیکن ... باید ... و باید ... تا جای شود و طعم ... بشاید و ...
و تر خشت و ترنجبین بر از المحله است که قوت او لطافت او از پختن باطل شود و طعم ان خوش آید ولیکن از مطبوخ پخته

مقاله ششم

مخاطره است حقنه کردن نشاید و اگر بعد از طعام باشد معده را پاک کنند کردانیدن عضو را که ...
اما اسهال انست که بیشتر ملینات بدهند و ساکن دارند و دوبها در ... دارند از جهت دفع غثیان مثل به و نعناع و ...
کل و اگر اسهال بافراط بود چیزهای حابس دهند اگر دارو و ... بکار نکنند بهتر آن باشد که طبیعت را حرکت ... که از آن ...
محفوظ و اتم تو د ... دارو ... اما ... کنند در احتقان کردن اما حقیقت حقنه انست که ... اخلاط از جسم
در رود که ... باغ دماغی نیز مفید است **مقاله ششم** و آن نیز مشتملست بر فصلی چند **فصل اول در ...** و سرسام و
و درد ... یا از کرمی است و یا از سردی است اما انچه از کرمیست یا دمویست یا صفراویست اما انچه ...
علامت آن سرخی روی و چشمها و کرمی ملمس است یعنی چون سر را بلمسند کرم باشد در ملمس و رکها پر باشد و نبض عظیم باشد و این
... علاج ان اول فصد کنند و چیزهای سرد دهند مثل شراب بنفشه و حجامت کنند و نطول سازند با اب بنفشه و نیلوفر و خطمی
و هوا را

... سرسام

... در اب سرد ... گرانی حواس باشد و میل درد سوی قفا باشد از هوای کرم کثرت بافتن است علاج آن تکمید است ...
جز ... کرم ... گرم کرده و ... که در سر ... و ... گرم در ...
از سر ... روغنهای کرم بر سر بمالیدن مثل روغن ... یا روغن حبة الخضرا و غذا ... دهند و طبیعت ... نرم دارند
با ابزن ... **... سرسام** ... که ... سرسام ... و اورام ...
در تمامت یا در نصف دماغ است و آن ... از ... علامت آن ... لازم است ...
و چشمها و درد سر ... در ... زبان ... که ... باشد و نبض عظیم باشد
و از چشم ... و ... بینی ... گاه گاه خون آید علاج آن ... فصد ... کنند و ...

و نبض سریع باشد و هذیان یا غضب باشد و خلقتی بد باشد و دوام در ... دماغ باشد خیالات بفساد باشد و اگر در میانه دماغ
باشد فکرش بفساد باشد و اگر در آخر دماغ باشد حفظش بفساد باشد و اگر در جمله دماغ باشد جمله فعلهای دماغ باطل گردد ع
انست که ... آب ... مثل ... و غذا ... جو باشد ...
و ... چیزهای ... بدهند ... و سر را بطلا و روغن گل ... طلا کنند و خطمی و بنفشه و نیلوفر ... و ...
بر سر نهند و اما سرسام که از سودا باشد علامات آن ... کردن و ... و بی خوابی و زوال عقل و خشکی ...
و دهان و نفس ... زبان ... و چشمها ... و ... باشند ...
... باشد و ... باشد ع انست که اسهال سودا کنند بحقنه و حب و غذا ... باشد و شربت
... باشد و نطول ... ساز بابا ...

و با لوده جزمی از اوی ابتدا باید کرد و مالیدن تا اب شود صاف کنند و داخل کنند و مطبوخ کنند و بیاشامند و مردار اوی که
حکمی او در مطبوخ کرده باشد چون غلغه بندی و غیر آن مقدار چندان کنند

فصل دیگر

مرهم دیگر تب و شکم ارمنی و درد بند ها را سود دارد کتیرا و بیاز را بادرن بکوبند بید و بخ با جام مقلی کنند و آب
در وی کنند بجوشانند پس ازان عدسی مقشر در وی کنند بجوشانند تا عدس پخته شود و بسر کرده و شکر معتدل کنند و اگر
بجای سرکه آب انار دان ترش در وی کنند بهتر باشد شکم لیمی را خاصه که بیمار میل بترشی کند و اگر بیمار را اجابت
باشد بکوفته فروج با دراج یا بکوفته بزغاله کنند هم شاید اگر بیماری قوی نهند و اگر از کار صفرا کنند شکم بطبع شود
با عدسی سرکه با اوی حقیر در وی کنند بهتر باشد مرهم دیگر شکم ارمنی و کندر و شکم و قوی کردن معده و هاضمه
کفیم ابزار ها البته ایند لیکن کشنیز بیشتر باشد و چون پخته باشد باز وی ارسته دار وی کنند و بکف عاق و بجوشانند تا پخته
شود مرهم دیگر از برای شکم نرم کردن بستانند الوی سیاه و بجوشانند تا مهرا شود بمالانید صافی کنند ابزار ها را با روغن
بادام بار وغن کنجد هم چنانکه گفتیم و آب الو در وی کنند بجوشانند و باز وی بر اپتن در وی کنند یا با الو وی پخته کنند
ملک تیز حوتی بو کنند و اند کی دار چینی و اگر حاجت آید شکم لیمی انکه بدال آب الو آب غوره خشک و بار بجاق و بد اکود
با زوی ترش یا با زوی برایتن در وی کنند صفت نانی که خاصه و درد شکم ارمنی را بار دارد دیلیانند تبه کرده برد و تخته نیز
کوفته خشک باید دیگر بهم امیخته

فصل دوم صنعت نانی خاص درد

اما مداواة عضو بچهار طریق تمام میشود یکی آن که مزاج ستده میشود یعنی مزاج چون مختلف شد مزاج را بار مزاج طبیعی
آورند و دوم از خلقت ستده میشود یعنی یا متخلخل است بمعجون تنقیه و از ادار وی قوی باید داد و یا صلب بمعجون
کرده و از ادار وی قوی باید داد و یکی دیگر ادر سلات است بمعجون حکو و از ادار وی و شطحی باید داد دوم ستده
میشود از قوت عضو و ان عضو یا رئیس است و یا آلت نفع خلقت مر بد از ابمعجون معد صوبا لطیف که بوی
جزوی است باید داد و کر قوه او حل شود چهارم آنست که ستده میشود از وضع ان عضو که مثلا دار و بوی بود خیلا بسبب
زد یکی دارد سود نکند مثلا امری که رسد متغیر میشود تا دار و بسبب آنکه دار و رسد بوی میرسد اما در تنقیه بعکس است بسبب
دوری و اما آنچه مترک عضو یا عضا که بوی متصل است چنانکه اگر ماده در جانب مقعر جگر جمع باشد استفراغ مسهل کنند
از امعا و اگر در جانب محدب جگر باشد استفراغ با درار کنند از کلیتین و همچنان بدانکه اگر ماده ریخته شود بعضوی

فصل پنجم در فصد و حجامت

و در فصد و حجامت

فصل ... در ... و السهال حقنه اما فی کردن نمی باید

فصل ... دیگر

چون غیر طبیعی و مقابل آن رو جست بحرکت طبیعی و آن حرکت طبیعی ضد آن حرکت غیر طبیعیست پس هر دو ضد بدیع
یکدیگر مشغول میشوند و از آن بسبب آن حرکت دوری واقع میشود و آن خلط و یا آن باد از دماغ حاصل شده است یا از
اعضای دیگر بر آمده است و یا در نفس دماغ است و آن ماده یا سرد است یا باد است یا گرم است اگر از بلغم است علامتش آن که گرانی
سر و کودنی حس و بسیاری خواب و نرمی نبض و سفیدی قاروره و عدم تشنج و چون سر را گرم کند خوش ساکن شود اما دوار
که از سودا باشد علامتش بسیاری فکر است و خاموشی و بیخوابی و خیال وی تباه باشد و نبض صلب باشد و ضعیف و اگر از باد بود
علامت آن نیز مثل علامتهاست که در بلغم و سودا گفته شد با عدم گرانی ع هر سه نوع یکیست اول آنست که حب منقی
دهند منضج بلغم را زیاده و باد در نخود... اکنون پر سیاوشان برگ دل الخیره عدد و هم در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید
صاف کنند و گلقند عسل داخل کرده بار صاف کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب شیبا گوشت فروج فربه یا تیهو دارچینی

صفت حب ایارج تربد ام حب النیل افیمون هر یکیم م شحم حنظل نمک هندی ۲ ۲ دانگ همه را کوفته بیخته غاریقون حل
کرده نیم م ایارج فیقرا داخل بعوی بابه‌ها سازند حب سازند... صفت ایارج فیقرا... صبر ... غنوان
سنبل جبلی ... ... دارچینی هر یک ... سقوطری ... همه را کوفته بیخته در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقایا
بامر ... ... محمودیه شحم حنظل هر یکی ... همه را کوفته بیخته با آب بادیان یا کرفس سرشته
و حبها ساخته فرو برند صفت سعفه که جمله علتهای بلغمی را نافع بود ... ... و دقیق بر سیاوشان بادیان
... ... برگ دل الخیره ... ... همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و ده ... ... و دو ل
... ازرق ... ... طعام در ... حل کرده ... ... روغن ... اضافه نموده نیم گرم
... ... صفت منضج سودا ... ... بر سیاوشان بادیان
اصل السوس هر یک دو ل همه نیکو کوفته در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بخورند بقدر شربت

صفت اسطوخودوس ... ... بسپاید ... ... هر یکیم م ... ...
... ... علامتهای آن مثل علامتهاست که در بلغم و سودا گفته
شد با عدم گرانی و علاج هر سه نوع یکیست اول آنست که منضج دهند و غذا نخود آب ... با گوشت ماکیان فربه با کو
... و بدن را پاک گردانند با حقنه و حبها که یاد کرده شد و تحلیل باد کنند شراب اصول با روغن بید انجیر و عطر ارند
و کندر ... و روغنهای گرم در گوش ... ... چکانند چون روغن ... بابونه روغن شبت ... ... یعنی ... که ... ابی
که در وی بابونه شبت اکلیل الملک ... بخورانند صفت شراب الاصول ... ... بادیان ... کرفس ...
... ... همه را نیکو کوفته در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف نموده ... ده ل عسل ... ...
نیم گرم بیاشامند و اگر از خون باشد علامتش آنست که ... ... و چشمها سرخ باشند و ... ...
در رگها ... گرم باشد و چون دوار ... ... ع آنست که فصد کنند از قیفال و حجامت
... سر را

صفت ... ... کرده در یک پیاله آب جوشیده ... ... کرده
بجوشانند تا بقوام آید صفت سکنجبین ... ... بقوام آید ...
... ... کرده میل نمایند اگر از صفرا باشد علامتش ... ...
باشد و تشنگی باشد و چیزهای سرد ساکن گردد ع آنست که اول تنقیه دماغ کنند با ... ... ایارج ... ...
... ... و با آب کاسنی ... ... زنند و ...
کنند و ... نافع ایوان ... والله تعالی فی السبات ... ... که آدمی بسیار خواب میکند و ... ...
... ... که عارض میشود بدماغ علامتش آن باشد که اول بسیار ... ... یا ... ...
خورده میشود ... مثل ... ... افیون و غیره و درد ... ... و نبض ... ... ع ... ...

... آنست که ... ... مشک بو باشند و ... ...
... ... دوای المشک تریاق ... و ... بخورانند و شراب ... ...
... و سر را

که بعد از ... تنقیه دماغ کنند یعنی دماغ را پاک کنند حب ایارج و حب ... ... در قرابادین ...
ان شاء الله ... را بکار دارند ... ... قی کردن روا است
و تقویت معده کنند ... ...
فی السهر ... افراط بیداری است یعنی که مردم بسیار بیدار باشند و خواب ... از ... ... خلط
... باشد یا از خشکی باشد که در دماغ باشد ... ... خشک ... باشد علامت آن آنست که دماغ ... باشد ... ...
... ... و چشمها و زبان ... ... خشک باشد و ... ... ع آنست که ... دماغ کنند ... ...
گرم ... ...
... ...
... ... حمام معتدل باشد ... ...
... خشکی باشد علامت آنست که این علامتها باشد ... ... خشکی ... ع آنست که علاج ... ... را

فی النسیان ... ... که آدمی را خیال و فکر و حفظ بفساد رود یعنی فراموشی کار باشد و سبب آن استیلای ...
... که ... ... دماغ حاصل ... علامتش آنست که خواب بسیار ... ... باشد حافظه ... ...
... ... ع آنست که تنقیه دماغ کنند ... ...
... ... حب ایارج فیقرا دهند و غرغره کنند از خردل ... ...
... کنند و با عسل ... کنند غرغره کنند و اگر محتاج باشد چند بار از حب ایارج را بخورد ... ...
... ... بخورد و غذا نخود آب ... ... در دماغ
... و سکنجبین عنصلی نیز در این نوع ... ...
... و غذا

علامت آنست که اختلاط ذهنی ... باشد و رنگ ... باشد و ... باشد و چشمها ... باشد و نبض ... باشد و
... ...
خون باشد فصد باید کردن ... ... طبیعی محترق باشد علامت آن آنست که فکر بسیار کند و در ... بسیار
... ... صفرای طبیعی محترق باشد علامت آنست که ... ...
باشد و ... قوی باشد و غضب بسیار کند و ... گرم باشد و رنگ ... زرد باشد و ... ...
... ... گرم و خشک ... ... از بلغم محترق باشد علامت آن آنست که
سودای ... ... باشد و حرارت کم باشد ... ...
و مطبوخ افتیمون ... ...
... ... از صفرای محترق باشد اول ... ...

تا ماده پخته شود بعد از ان مطبوخ افتیمون دهند بعد از ان چون چند روز بر اورسه درم معجون نجاح بدهند و غذا
انکه سبک و زود هضم باشد با گوشت گنجشک فربه یا گوشت خروس خانگی یا اش جو یا لحم سکبا یا زیره بروغن بادام و اطعمه
نافع باشد و دوا المسک هر چند پنج سه درم بخورد

فی الکابوس

کابوس نیز بسبب انکه ادمی چون خواند گرانی بر
ادمی نشیند و نفس میگیرد و چندانکه ادمی میخواهد که حرکت کند نمی تواند و اواز گرفته میشود و نزدیک میشود که خفه شود و چون
بیدار میشود ان علامه بجهه میبود و بسبب ان بخارات اخلاط خام سیما غلیظ که بالای دماغ میرود و در قسم اول دماغ جمع میشود
از ان بجمله دماغ عضلات دماغ را گنده میشود و دو سیلیه وحشی نیز کرشیده میباشد از ان بخارات لازم چون در
خواب میشود ان حالت حاصل میشود و ان بخارات یا دموی یا بلغمی یا سوداوی است اگر دموی علامت انست
که انگه روی سرخ باشد و چشمها سرخ باشد و خواب بسیار غلبه کند علاج این قسم فصد کردن و حجامت ساق کردن
و غذا اندک خوردن و انچه خورد باید سماق یا اش زرشک یا انار دانگ باشد و انچه از بلغم باشد علامت انست که حواس کند
باشد و کور و خواب بسیار باشد و اب بینی دمادم اید و بوی گشت باشد

مطبوخ افتیمون و هر بار معجون نجاح بخورد و غذا نخود اب بخورد با گوشت فربه و اش شلغم بخورد یا لحم سکبا بخورد و

فی الصرع

بروغن بنفشه و در سر روغن بادام یا کدو یا روغن بنفشه بمالد ~~فی الصرع~~ این مرض نیز مرضیست که اعضای نفسانی
منع کلی میکند از افعال خود و بسبب سده است در بعضی بطن دماغ و در ره گذر عصبها که تحریک عضو است از خلط
غلیظ و لزج و یا بسیار که منع روح نفسانی می کند از راههای طبیعی و بسبب تشنج جمله اعضا که در صرع میشود اینست و یکی
دیگر انست که سده عارض میشود در منفذهای روح نفسانی و ان سده غیر کامله است که عارض میشود در روح نفسانی بعضی
نفسانی تغیر میکند در نفوذ و از ان در مصروع بانک و زدن نیز واقع میشود و حرکت غیر نظام و ان تشنج که در جمله بدن
واقع میشود انست که سده در مبادی اعصاب است و بسبب انکه در صرع واقع میشود خلطیست تر یا باد و حرارت دل او اضطراب
و ضعف عضلات بعضی است بعضی عضلات سینه و بسبب خرخره سقوط الات بلغمست بعضی یا بعضی و خلطی که فاعل ان
انجست انچه در سر است علامت ان اینست که درد سر کند و در سر گرانی باشد

عطسه اورد و دوا روحها را قرابادین بیاید و در هیچ نوع این مدهد که بخورد یا بلوید و غذا را لطیف کنند مثل
گوشت فروج یا تیهو نخود اب سازند اندکی شور در اندازند و گوشت خشک تری و تلخ پرهیز باید و اگر این مرض از سودا باشد
علامت انست که مریض لاغر باشد و غذا بسیار خواهد بود در خفقان باشد یعنی دلش بطپد و کف دهن زرشی و اندیشه
بی نظام باشد **ع** علاجش انست که مطبوخ افتیمون بدهند یا حب افتیمون و معجون نجاح دهند و سر را تقویت دهند
بروغن گل سرخ یا روغن بنفشه اندکی سرکه در روغن کنند و در سر بمالند و اگر چند بار تریاق اربعه نیز بخورد جایز
دهند و در حمام بردن اما بشرطی که بسیار ننشیند و از جاهای بلند نگاه نکند و در افتاب نیز بسیار ننشیند و غذا انچه
بلغم و خون باشد با گوشت فربه یا اش رشته باشد و با گوشت فربه و سفیده نیمبرشت هم بخورد و از چیزهای بد او انکه اجتناب
نمایند مثل گوشت قدید و بلغر و تره و عدس و باقلی و غیره اما انچه از خون باشد مثل سرخی روی و چشم و پری رگها و در وقت صرع

کرمی روشن شود و از بینی خون اید ع ان رگ

فی الفالج

که در سکته زنند و علت‌ها باشد عظیم صعب باشد از انکه دلالت میکند که حرارت غریزی محترق شد یعنی خفه شد در بدن
حرارت ناری که در دل است چون شد و فساد افزای دماغ هم بر وی شد و ادهم مرده اند و اگر خواهند که بدانند که او
که او زنده است یا مرده باید سوراخ بینی را با پشم یا پنبه بگیرند و بیارند [illegible] در سینه او اگر نفس زند معلوم که زنده
شود و الا مغلوب شود علاج این نوع علت که در علاج سکته گفته شد فصل فی الفالج فالج نیز مرضی است که یک
نیم بدن او از حس و حرکت بماند و سبب ان بلغمی است که ریخته میشود از بطون دماغ در اعصاب یک نیم تن بسبب ضعف
و قوت ان که منع میکند قوت حرکت و حس را که نفوذ کند [illegible] که در ان اعضا از رسیدن و رطوبت و فساد مزاج
لاجرم باطل میشود فعل طبیعی یعنی حرکت طبیعی و اگر چنانکه عضو را لاغر کند علتی که شد بسبب انکه مزاج [illegible] فاسد
افتد و اگر چنانچه ماده در دماغ ریخته شده باشد یعنی [illegible] ریخته باشد تمام بدن مفلوج شود [illegible]
و این قسم را ابو بلقیسا گویند علامت فالج طبیعی آنست که نیم تن سست باشد و [illegible] حس و حرکت و باطل
و یک بار در بدن

[illegible]

فی الرعشه

با گوشت بلکه با شوربا و حبز و شلغم بخورد و از آب پرهیز کنند و بجای آب [illegible] دهند و اگر باین تدبیر صلاح
نیاید داروهای قوی بخورانند مثل ایارج لوغاذیا و یا معجون بلادر و اگر هر روز مقدار یک درم حلتیت یا یک درم
بلادر بخورانند فایده عظیم دهد فصل فی الرعشه رعشه نیز مرضی است که [illegible] میلرزد [illegible] که
بسبب [illegible] المزاج سرد است که عارض میشود [illegible] و ان بیشتر [illegible] واقع شود و یا از [illegible] بسیار
خوردن میشود بی وقت و یا بوقت از شراب خوردن میشود و یا از [illegible] است که از اخلاط غلیظ و لزج که نفوذ میکند
تمام و علامت ان [illegible] ع ان [illegible] و تسکین انست که استفراغ بلغم بدواها کنند و حب ایارج
و [illegible] آب و تقویه سرد دماغ را روغن مورد کنند و غذا [illegible] باشد و دماغ و گوشت
نیز در این باب نیکوست که بخورد و روغن قسط در عضوی که میلرزد مالند و اگر اندکی چند بیدستر با ماء العسل بخورد
عظیم مفید است و در ابهای [illegible] نیز نیکوست و از ابهای که بخورد [illegible] نیکوست [illegible]
و فصد بسیار کنند عظیم مضرت فصل فی اللقوه [illegible] نیز مرضی که در رو واقع میشود که یک نیمه رو

فی اللقوه

حقنه [illegible] بکنند [illegible] و عمل نیز در خوردن [illegible] برای تخفیف [illegible] علاج و لقوه و فالج [illegible] و اما در فالج [illegible]
و عطسه دادن نیکوست [illegible] در لقوه سعوط نیکوست سعوط [illegible] داروی [illegible] باید [illegible] سعوطی که
لقوه و فالج عظیم مفید است [illegible] فلفل دار فلفل [illegible] چند [illegible]
بدیک برابر بکوبند و [illegible] و [illegible] در بینی [illegible]
[illegible] سعوط داروی دیگر [illegible] باید که در خانه تاریک [illegible]
نگاه کنند و [illegible] در دهن گیرد و [illegible] داروی در این مرض حب [illegible]

فی الاختلاج

دو درم ایارج فیقرا تا یکماه در این مرض خوردن عظیم مفید است ان نیز بعد استفراغ و در سر [illegible] ضماد کردن بگوشت
کفتار یا گوشت روباه [illegible] کنند و فلفل نیز در این باب [illegible] اول حقنه تیز باید کردن بعد از یک هفته
بعد از ان حب قوقایا دهند یا [illegible] بیدستر فلفل جهه گرم کردن عصب و غذا نخود آب [illegible] نان را در [illegible] عسل
کنند و بخورد و گوشت کنجشک و کبوتر قلیه سازند و بخورند

فی الزکام

بجمله بدن واقع شود مقدمه سکته است و یا کزاز و اگر این اختلاج در عضلات شکم واقع شود مقدمه [illegible] باشد و صرع
و اگر در [illegible] واقع شود بر دوام مقدمه لقوه است و اگر در سر است مقدمه ورم [illegible] ع آنست که [illegible]
یعنی جامه گرم کرده بر سر [illegible] روغنهای محلل مثل [illegible] روغنهای گرم بمالند چون روغن قسط و روغن
بابونه و روغن [illegible] خورد [illegible] چون حب ایارج فیقرا دهند [illegible] حنظل [illegible]
ع این مرض نیز علاج [illegible] فالج و لقوه فصل فی الزکام زکام [illegible] فضله [illegible] دماغ
سوراخ بینی ریخته شود بسبب [illegible] مزاج گرم است که عارض [illegible] در دماغ [illegible]
[illegible] گرم [illegible] فضله را رقیق کنند [illegible]
[illegible] علامت آنست [illegible] بینی [illegible]
ان دارو خوردن [illegible] و روغن گل [illegible] بینی [illegible]
داکر

فی الصداع

اسباب خارجی یعنی در سر [illegible] از گرما [illegible] و بخارات محققی شده
باشد [illegible] علامت [illegible] ع [illegible] یعنی [illegible] گرم [illegible]
حمام گرم و قطع [illegible] بیاید [illegible] و اما اگر از سردی [illegible] دماغ باشد چون دماغ سرد [illegible]
[illegible] غذا [illegible] تحلیل [illegible] غذا را [illegible]
کنند علامت آنست که [illegible] گرم [illegible] ع آنست که سر را گرم کنند
[illegible] یعنی [illegible] سر [illegible] گرم [illegible]
[illegible] اکلیل الملک [illegible] بر سر بمالند [illegible]
[illegible] فصل فی الصداع درد [illegible] سر [illegible] از گرمی است یا از سردی و [illegible]
است یا خارجی یا داخلی [illegible] خارجی [illegible] آنست که [illegible] تشنه باشد و یا نزدیک [illegible] تشنه
باشد و یا در حمام

و نیز [illegible] و [illegible] علاج [illegible] خمار [illegible]
که بخورد [illegible] گرم [illegible] خلیست [illegible] خورده باشد یا داروی گرم خورده یا
بسیار خورده باشد که [illegible] علامت آنست که سوراخ بینی خشک باشد و [illegible] باشد و [illegible] باشد و هوای نیز

متغیر باشد و خواب نیاید ع آنست که بعد برید دماغ کنند بگلاب و صندل و کافور قرص طباشیر دهند و شراب نیلوفر و بنفشه دهند
و در سر نقلول بسازند یعنی بنفشه و نیلوفر و خطمی را بجوشانند با آب و آن آب بر سر ریزند و روغن گل و روغن بنفشه در سر مالند
و غذا جواب باشد یا اوباج باشد و تیره با دام چرب آرد و کدو و در هر خانه گرم گیرند صداعی که از دی بی ماده باشد آن
نیز یا خارجیست یا داخلیست اما آنچه از سبب خارجیست آنست که در هوای سرد و خوش باشد و بسیار نشسته باشد یا در گلاب خفته
و در آب دورد آمده باشد یا در آب حمام ضرابی در آمده باشد و آن صداع را خلطه میگویند

بابونه صعتر مرزنجوش اکلیل الملک حلبه را با اینه میسر میشود در آب بجوشانند و در سر بجد بریزند و خرقهای گرم بر او بالند مثل شک
لادن دارچینی و اگر مرزنجوش نیست بابونه را بودنه را در ابریقی کنند و آب در آن روی کنند و سر ابریق بگیرند و بجوشانند آن را انگشتی
بر دارند و سوراخ ابریق را با انگشت بند و بینی را در بخار آن نهد ازین منفعت عظیم دهند اگر صداع از حرارت سوراخ با باد
باشد اگر از خون باشد علامت آنست که روی سرخ باشد و پر رگها و گرانی عظیم در سر باشد و ضربان در سر باشد و حالتی واقع شود
مانند خواب و خواب نباشد و نبض عظیم باشد و جالبوز و ستنی باشد یعنی علیظ باشد ع اول فصد باید کرد از رگ قیفال و حجامت
ساق نیز باید کرد و خشم باید را اخلاط تجوع آلو و آن آنست آلو بخارا ده عدد عناب بیست دانه سپستان سی دانه بنفشه
گل سرخ نیلوفر هر یکی دو درم را در یکبار آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده درم فلوس خیار شنبر در آن ترنجبین در
آن آب حل کنند و باز صافی کنند بعد از آن بخورد تا تمام شیئی چیزی نخورد بعد از آن جواب خورد و تیره با دام و اسفناج و ترتیب
شراب بنفشه و شراب نیلوفر خورد یا تیره یا خیار و کاسنی و کدو و غسل آنست با دارند یا اسفناج باشد یا جواب باشد و از چیزهای
گرم پرهیز کنند چون

باشد اخی نرم شد یا اخی یار دانک و خیار سبزه و از چیزهای گرم و صفوا انگیز اجتناب کنند و صداعی که از سوء المزاج سرد بباشد
علامت آن سردی موضع درد است و ملازمت علت یعنی که هیچ کم نمی شود و درایی درد سر ضربان نیست و آن اگر بلغم است
علامتش سستی درد سر است که اگی در سر نباشد و کرایغ و مار نیاشد و خواب بجد بیاید و حواس کور باشد و از بینی و دهن
آب دود بظهور آن شوها و ورم سفید باشد و علاجش ع آنست که اول استفراغ بلغم کنند از جمله بدن بدوا بتربد و غاریقون
شحم بعد از آن تنقیه دماغ کنند بحب شبیار و حب ایارج که در آن تربد و غاریقون شحم حنظل آمیخته باشند و غرغره بکنند
بعاقرقرحا خردل دار فلفل زنجبیل سعتر زوفای خشک ایارج فیقرا همه را برابر بکوبند و به سرکه و انگبین حل کرده غرغره کنند
و روغن مرزنجوش یا روغن حبة الخضرا در سر مالند و غذا اسفیدباج و مزور باشد و یا نخود آب باشد با گوشت کبک یا فربه یا گوشت
شیشک نرم و زیره و دارچینی و حل و اما صداعی که از سودا باشد علامت آنست که درد سر اندک باشد بخشکی و بی خوابی
باشد و تن خشک باشد

روغن مرزنجوش

باشد گاه و گاه باشد و در گوش آواز باشد و درد جای خالی کند ع آنست که در اول المجلات تحلیل کنند بنطولات مثل بابونه و اکلیل

فی امراض العین والاذن

ثبت بابونه قیسوم در نخوش که جمله را بجوشانند با آب بسیار و بخار در سر زنند و موها حفیده بلا سیر و نیون را بکوبند با روغن قوی در بینی چکانند و با کندس هربار عطسه رانند و از چیزهای بادانگیز پرهیز کنند معالجه کنند با عفو رحنا با ست فالجمله از غرغان سرد نفاخ پرهیز کنند **فصل فی امراض العین والاذن** بدانکه هم در امراض چشم و گوش و درد چشم را رمد میکویند اما رمد اگر از خون باشد علامتش آنست که چشمها سرخ باشد در سرخ باشد و رگها پر باشد ع اول آنست که فصد قیفال کنند و مطبوخ هلیله موز و نارنج تا خشکم صفند مجلس اجابت کنند و مزاج چشم را تعدیل کنند بسردی و شیر دختران و تعاف بغیر و کلاب در چشم چکانند و غذا نار دانک با اندبا ماده یا ارثی بیحاف و اگر درد در چشم رود چشم بپابند و پلکها چشم در تب بکلاه کرده و سلع آنست که جب شیار دهند و هر روز بحمام در آید اما اگر بینائی چشم ضعیف تر باشد و اثر بسیار آید ع آنست که غذا اندک خورد و دوا را تقویت دهد ببوی خوب چون بوی مشک عنبر و عود دادن اما

وجع الاذن

دیدابی ر نخوش را بجوشانند در ابریقی و سر ابریق را بگیرند و چشم را بخاران بدارند و در حمام گرم بجد در آیند و در گوش کوش را روغن بادام تلخ بچکانند **وجع الاذن** یعنی درد گوش سبب درد گوش را وارد گوش بکیفیت اما سبب درد گوش یا باد گرمست که در قوی دهد و مرضی در حلق باشد و رگهای گوش گرم باشد ع آنست که اول فصد کنند از رگ قیفال و شکم را ابر انند بشراب بنفشه و بادام تمر هندی که در شراب بنفشه بیامیزند و حل کنند و صاف کنند و بدهند که بخورد و یا خمیره بنفشه بدهند و شیر دختران را اندر کنند با بنفشه بجوشانند و بگیرند و قطره از آن در گوش چکانند و گوش را بخاران بدارند یعنی گرم کنند و یکی دیگر اندکی صبر سقوطری را بکوبند بروغن گل بیامیزند و بگیرند و قطره از آن فاتر کنند و در گوش چکانند دهد اما اگر گوش سعظیم درد کند شاف سفید را حل کنند با شیر دختر و در گوش چکانند و یا با روغن گل حل کنند بچکانند یکقطره سرکه روغن اجواب دهند با کوفته کیا و شربت شراب بنفشه دهند اما اگر از سردی باشد و علامتی که اندر

فصل فی امراض الانف

باشد ع آنست که روغن بادام تلخ را

ع آنست اول که رگ قیفال بزنند و بعد صلابیج دهند و زنگار و اشنان مریکی بریک ال بکوبند و فتیل سازند و در بینی در آرند و اگر با این فتیل اثر درد نکند بر دیگ اندازند در آن غده و یا باهن بزنند با در بینی اماس بود که آن را بوریه و درم الارض حل میکویند و این ورم که بخاکوری میماند که از آن و بیان میکویند برای آنکه این ورم بجای ارحام ماند و این ورم در اندرون بینی باشد و بیرون را همای بینی باید کرد و نرم باشد و سر باشد و بلند که رانی درد و بلند همچون سرطان باشد و علامت آن که سختی باشد و درد تبی اندک باشد و رگهای بینی سبز باشد و کشیده اگر درد و بیم بنداردن که آن قسم که از بینی بر درد حسیت ع آنست بعقیده دباغ کنند بعد ابارج و بعد طلا کنند لخلخه یکی از او یاو تریاق و روغنهای تر و تغلیه روغن کنند و دم و نگذارند اجله بکوبند بروغن زنبق یا کنند بیامیزند طلا کنند بلعاب بیرون قطره یا لعاب تخم کتان تا ورم نرم شود و اگر زالو نیز بر ورم بهند شاید اما اگر همچون سرطان باشد موم روغنی بتها کنند بر روی ورم آن ورم را اندک کنند **دیگر ضرب نکی** در بینی آنست که زرتی باشد و از آن زرتی با خشکی بلند باشد اما اگر تر باشد این مرهم را

خلط غلیظ و بلغم بنباشد لیکن از تنگی جرا باشد در خلقت و آن اندرون بینی باشد که حیری برود ع ان آنست که تشقیه

بغالله

کنند بحسب ایارج توجب قوقا یا بکرات و حفظ مزاج کنند تا رطب نگردد و اگر در بینی بود و باشد از اخلاط علامت
انست که چون خواهد که از بینی باد برآید از یکی نیم بینی [illegible] باد [illegible] اید ع این نوع نیز انست که شقیقه دماغ
کنند بحسب ایارج و دارو معطس بکار دارد مثل کندس وغیره در بینی دمند تا عطسه آورد و بینی را در [illegible] علل بدارد
مثل بسیار بخوشی [illegible] بابونه بسبب که ان حشائش را بکوشند و بینی را در بخار آن بدارند و [illegible] را بکوبند
و در روغن بادام تلخ بیامیزند در بینی چکانند و اگر در بینی بثره بود [illegible] که دانند سبب ان فضله
که از دماغ به بینی ریخته شود در ان موضع بثره بود ماده که انجا لطیف و رقیق است تحلیل دهد و باقی غلیظ بود متحجر گرداند
ع ان نیز شقیقه دماغ [illegible] مذکور و ان ماده را بمحللات تحلیل کنند مثل موم روغن و [illegible] و اگر تحلیل نپذیرد
بر [illegible] قوی بگذارند مثل مرهم زنگار وغیره دیگری از اوراق بینی رعاف

فی نجر الانف یکی دیگر انست که از بینی بوی بد اید سبب ان یا از بواسیر بینی است یا از ریش بینی است علاج ان بالا گفته
شده است و یا از [illegible] کند علاج ع انکه استنشاق کند شراب ریحانی یعنی شرابی که در وی [illegible] باشد مثل
عود وغیره سنبل سعد گل سرخ را بکوبند در بینی دمند و اما ان که بینی از رطوبات [illegible] بود ع انست که [illegible]
روری وغیره [illegible] فی جفاف الانف یکی دیگر خشکی بینی است سبب ان یا گرمی
یا خشکی است یا [illegible] است که در بینی خشک شده است ع ان تدبیر [illegible] روغن بادام در بینی چکانند
و در سر بمالند و در حمام [illegible] بخورد و از غذاهای [illegible] و گرم پرهیز کنند فصل فی امراض التی فی الفم و الشفتین
[illegible] زبان و دهن و لب [illegible]
بلغمی یا سودا اما [illegible] علامت ان انست [illegible]
ع انست [illegible]

فی نجر الانف

فی جفاف الانف

فی امراض الفم

[illegible] و [illegible] وغیره [illegible] مثل معجون [illegible] وغیره و اگر از سودا
باشد علامت انست که زبان و پوست زبان خشک [illegible] ع انست که [illegible] سودا کنند
[illegible] معجون [illegible] و موم روغن [illegible] روغن [illegible]
سودا [illegible] مثل [illegible] یکی دیگر [illegible] زبان [illegible] که [illegible] گران [illegible]
[illegible] حاصل میشود یا از سوء مزاج [illegible] علامت انست که [illegible]
[illegible] ع انست که بروغن بادام موم روغن [illegible] طلا کنند
[illegible] اگر مرض [illegible] و اگر [illegible] کنند [illegible] زبان [illegible]
[illegible] علاج ان علاج فالج است که بالا گفته شده است و اگر از [illegible]
[illegible] باشد علامت انست

فی الاکله

[illegible] فی الاکله [illegible] خورده [illegible] گوشت [illegible] و ان علامت [illegible]
[illegible] خلطیست [illegible] گزنده و تیز [illegible] که ریخته میشود ع ان اول [illegible] از رگ [illegible]

و بعد مسهل دادن بمطبوخ افتیمون و مضمضه کنند بسرکه و آب سماق و رب غوره و بعد فلیقلون را بپز کنند و بگذارند
تا آب فلیقلون بگلو فرو رود و فلیقلون در آفرابادین خواهد آمدن **فی البخر** این نیز هر خلیست که از دهان
بوی بد آید این یا از کرمیست یا از بلغم و اگر از گرمی معده است علامت این است که چون طعام خورد دهان
شود و معلوم گردد از البناه کند **ع** آنست که هر صباح برزد لوی خشت را بخیند و از آنجوزدو با بیخ [illegible]
را بشکر بخورد یا بخمکان بخورد و ماندن آن و بعد از عاقول خوردن لیشائید و اگر از بلغم عفنی است که در معده است
علامت آنست که نه از خوردن و نه از گرسنگی بوی بوی لذکی شود اما اگر دهن را لیسار بشوید دس کی شود
ع آنست که شقیه معده بکنند نقی کردن یا بمسهل خوردن و آن اطریفل مقوی باشد و بخیل پرورده نیز درین باب
نافع است

و با شلجم و خیر رو قلیه گوشت خروع فانگی و سفیدم آب لیمو ترش کنند و بخورد و روغن بادام در بینی چکانند و در لب موم روغنی
از روغن بادام بمالند بمالند و اگر کثیرا را تر بخیسانند و گلاب داخل موم روغن کنند بمالد عظیم نافع باشد و ما و جلو
و برا از نشاسته کنند و بینی چرب کنند **فی البواسیر الشفه** یکی دیگر آنست که در لب چیزی غلیظ بدر می آید و اندر آن
ان سوراخ می شود دار ابواسیر لب می گویند و نوع دیگر مل آید چون پوست پیاز در لب می بیند و اندر درد غی ماند و از ا
نیز بهمان می گویند و نوع دیگر در دلب نیز مل آید و در او نیز بدر می آید و سبب آن ماده آدموی محترق که از عقب
رگها بدر می آید و میان پوست گوشت در می آید اگر ریش باشد **ع** آن فصد قیفال است بمطبوخ افتیمون خوردن
و بواسیر را بسرکه مالیدن و اکرآن بواسیر ریش باشد مرهم معالجه بصفای داخله که در آفرابادین بیاید **فصل فی
امراض الاسنان** آمدیم در امراض دندان اما درد دندان یا از گرمیست یا از سردیست اکحله از گرم

علامت آنست که چون سرد در دهان گیرد درد ساکن گردد **ع** که فصد قیفال کنند و حجامت کنند و مسهل دهند
چون مطبوخ هلیله و شکر و گلاب در دهان گیرند اما اگر از [illegible] باشد علامتش آنست

فصل فی الخناق الذبحه خناق مرضیست که منع میکند نفس را که از ریه بدل بغود کند بسبب آن یا ورم لوزتین
است و عضلات خارجی و آن ورم یا دموی است یا صفراوی است یا بلغمی است یا سوداوی است اما آنچه دموی است علامت
آن سرخی او باشد و سوزش در حلق باشد و رگهای آن پر باشد و بر زند و طعام و آب را نتواند خورد **ع** آنست که فصد قیفال
و در ساق حجامت کنند و شکم را بحقنه نرم کنند و شربت سکنجبین با شراب عناب بدهند و غرغره بلکفی کنند با آب کرم
کرعدس و تخم کاهو تخم کالیجی چون لیده باشد جا میرند و غرغره کنند و با رب توت نیز با دام غرغره کنند و غل جواب
باشد با رب انگور باشد اما خناقی که از صفرا باشد علامت آنست که آماس بسیار نباشد اما سرخ باشد و سوزش درد
قوی باشد و دهان خشک و تلخ باشد **ع** آن نیز آنست که فصد کنند از قیفال و بعد از جلاب نرم کنند با آب آلو عناب سپستان
سپستان ترنجبین و تر ختمی غرغره کنند **این نوع** نیز چون غرغره نوع دمویست و غلیظ نیز همان و لعوب بذر قطونا و
اسبغول و از بسیار بخورد و دم بحلق اطلا کنند اما خناق بلغمی علامت آنست که اما سرخ نه و درد بیشتر باشد رنگ
اماس سفید باشد و آب دهان بسیار باشد و درد اندک باشد و طعم دهن

فی البخر

فی بواسیر الشفه

فصل فی امراض الاسنان

فی الخناق الذبحه

[illegible]

واسهال کنند بحقنهای معتدل وغرغره کنند بغرغره که در نوع بلغمی گفته شده وغذا نیز بدستور اما ذبحه نیز در جرب کریم که در عضلات کردن از دو جانب که آلة فرو بردن خیو وغذا است ودر عضله که موضع هست در دهان موی های کردن وسبب آن خونیست گرم وغلیظ وغالب علامتش آنست که خیو نتواند فرو بردن واگر جهد کند که فرو برد بینی کعبی و لعاب از دهن فرود آید وچشمها در کو باشد وچون نیز از خارج سرخی چون هلال از گوش تا گلوی بلوچه باشد ع آنست که فصد قیفال کنند اما خون را بحسب قوت مریض بگیرند وطبیعت را نرم کنند بحقنه نرم و بعد بازدار روز دیگر فصد کنند ودیم اگر احتیاج باشد بسر باز فصد کنند ودر دهان جواب ابر زنند و حجامت دو جانب در حلق بگیرند که چیزی باده کنند

الثبور فی الحلق این بثر جر صلیت که در حلق بثرات سوزنده بدید آید و دیگر آن در موی میباشد ومیباشد نیز که در قصبه شش نیز میباشد علامتش آنست که درد و سوزش باشد خصوصاً وقتی که چیزی از گلوی فرو برد خصوصاً در چیزی که طعم قوی نباشد ع نزاکت که فصد قیفال زنند وغذا زیره باشد از تبوس جو وشکسته و روغن

اگر خنازیر نتواند دیدن غرغره کنند بسرکه شتلاو یا نمک و سرکه کردرواند کسافیون وخاکستر بسم کرده غرغره کنند واگر خنازیر که بریاشند از آن اگر نیز نتواند دید بخیزی کالبتانند وکر نتواند دیدن جرعهای مزلق دهند مثل لعاب بزر قطونا وبه دانه و بزر سیلان جری مزلق بمالند و بمانند که فرو برد و کمی در سپلان را بگیر بیند که بدر و گرسته بهم برآید **فصل فی بحوحة الصوت** مرضی دیگر آنست که آدمی را آواز گرفته میشود و سبب آن نزله است که بر گلو و قصبه ریه ریخته میشود و علامتش آنست که شخص حس میشود که درشتی و گرفتگی دعوغه در حلق و حنجره باشد ع آنست که دفع نزلات کنند شراب خشخاش و مانند این واگر سوء المزاج گرم باشد در حنجره وان بیشتر در تبهای گرم واقع میشود در هیچ نفعی نیست نمی باشد ع آنست که ماء الشعیر دهند ونیمه نیم خنازیر دهند بشکر وازشسته وبادام بشکر روغن بادام با لوده زنجار کرد داکه + در تاشتن خناری تر

انداز زدن بدوا اگر از سوء المزاج سرد باشد علامتش آنست که در زمستان و یا در جایگاه سرد واقع شود ویا از باد شمال واقع شود وان قسم را نیز نفث نمی باشد ع آنست که دوا حلیت دهند با اندکی زعفران واز حب الغار یا آن کرده و فلفل و مر لبنی و مازر و هر یکی را ار بکوبند و ببیزند و با آب بسرشند و حبها از آن زنند یکدانگ در دهان گیرند

که بحوحت عظیم نباشد اندک باشد و تیزی باشد و فار و روحانی باشد اما وجعلکی اندک باشد وان نوع بیشتر از درد وغبار میباشد ع آنست که روغن بنفشه تازه بخورد و یا لعاب بزر قطونا با شکر بخورد وغذا شوربای بانه با گوشت مرغ خانگی واگر بحوحت با واز درشت باشد بسبب حادث بادافن خشونت یا ورم یا در حنجره یا در قصبه ریه زده باشد ع آنست که بحمام روند و شوربای ریشته خورند و در دهم مرغ فربه نخست خورند وقند و خورند چیزی نرم در دهان گیرند ولعوقات نرم در دهان گیرند **فصل فی اورام المری** مرضی دیگر ورم مریست اما ورم یا گرمست با سرد است یا رطب است یا یابس اما اگر گرمست علامتش آنست که تب باشد وتشنگی باشد وقوی و وجع باشد میان دو کتف ع آنست که فصد قیفال کنند و شربتهای سرد بخورد دهند مثل شراب بنفشه یا نیلوفر و لعاب بزر قطونا یا لعاب بدانه و ضمادهای رادع از برون کنند و مثل آب کشنیز یا آب لسان الحمل وغیره بعد از آن بخیرهای محلل کنند ضماد کنند اما ورم بارد را علامت آنست که گرانی باشد و وجع لیاز کند ع آنست که شبت و بابونه تخم کتان اکلیل الملک را بود ثابت بجوشانند واز آن آب جرعه جرعه بدهند که بخورند و طلا نیز بدین دارو همیکنند

چنانچه زلو بدهن فرو شود و بحلق در افتد باشد علامتش و علاج بالای گفته شد واگر خناطه در جا نه دکو دیگو شتهای بن دندان اید علامتش آنست که خون بسیج بردن آید و در قسم نیز علامتش باشد بیغ را نرم و سلکی بسر بعد از آن ع آن فصد قیفال کنند و حجامت اگر خون بسیار باشد اگر نه بغرغره و علاج دیگر احتیقا کنند غرغره بترشی یا آب یبابی و ماء السماق کنند وغذا جواب باشد یا آب شنگ آب انار داک در اینجا با بیخ غرغره با آب لسان الحمل خاید و آب لسان الحمل بالا که سر طلا کنند و لسان الحمل بر کبار شکر اگر خون از حنجره و قصبه شش بسبب حرارت که غلبه داشته باشد خون از جرم زخم یا از سعال قوی یا از بانگ زدن قوی علامتش آنست که خون بنفخ بدد آید و اندک باشد ع آن نیز غرغره آب سماق و زرشک داب لسان الحمل و حی که ترکیبه نفث خون ترکیب کرده اند بخورند شربت

علامتش آنست که میان دو کتف درد باشد و وقت ع آنست که امراض معده خواهد آمد و بلغم دیگر آنست که خون از جگر میآید و آن خون اجی نیز بیرون میآید و آن نوع بیشتر در اسهال کبدی واقع میشود و آن علامت بدالت دیگر نوع دیگر آنست که از ریه است و آن آنست که یا رگی شکافته شود و یا دریده شود و آن از سبب خار خلیت چنانکه با بر زنند و یا بلغم یا حرکت قوی سخت کنند و یا از بیست مواد خلیت که از سبب تیزی اخلاط صفرا است یا از امتلاء بسیار عروق را میکافد و یا منفجر شود و یا از سوء مزاج سرد و خشک و کثیف است علامتش آنست که خون بسعال بیرون آید و سرخ باشد و زیر باشد و درد نباشد ع آنست که فصد باسلیق و دیوی نوع نیز اولی است بدهند وغذا و علاج همان که نوع دیگر آنست که مقتضی میشود و بک نفث خون دیگر آنست که از سینه آید علامتش آنست که سرفه قوی بدد آید و خون اندک باشد بسبب آنکه رگهای سینه باریک و کوچک است و در سینه الم نیز باشد ع آن نوع نیز همچون نفث خون است از ریه دوا اما اگر قرص را بکوبند و موم روغن بیامیزند در سینه بمالند فایده عظیم دهد و در این نوع خطر نیست بلکه از ریه دو است **فصل فی ذات الریه** مرضی دیگر ذات الریه است یعنی آماس شش اما این از ماده دموی یا صفراویست

دا سایبی از هوا بگرد و بنفس موجی زند ع که وطبیعت نرم دارند بدین مطبوخ عناب سپستان ...
سر دیم تخم کالی ... تخم خیارین ... قسوس ... صمغ را بجوشانند ... بادام تر ... خبار
چند دراین حل کنند و باز صاف کنند و بدهند تناول نمایند وغذا جواب باشد و در سینه چیزی رادع بمالند مثلاً آب کشنیز و با آب
یا آب لسان الحمل بعد از آن چیزهای محلل ضماد کنند مثل بابونه شبت اکلیل الملک ... حمله را بجوشانند و ضماد کنند باز بابونه
بجوشانند تا روغن بمالند و بعد از آن روغن سوسن روغن بمالند و در سینه بمالند و اگر در سینه ورم است علامتش آنست که
ضیق النفس در غایت باشد و اما حرارت قوی باشد و سرخی روی قوی باشد و تنگی ... ع آنست که ... از این نوع
همچون علاج ورم حار است که بالا گفته شد است **فصل فی السل و نفث المدة** مرضی دیگر ریه را سل میگویند وان سل یا بعد از
ذات الریه یا بعد از ذات الجنب یا بعد از نفث خون یا بعد از زکام و نزله بسیار که از سر بزیر ریزد و یا از سرفه که در آن شده و ملازم
زبانی بلغمیت ... و دایم چنانکه ... جمله علامات آن ... از سبب ... ریه ... قصور ... که ...
بدل ... علامات کل آنچه ظاهر تر است آنست که نفث ریم کند و فرق میان ریم بلغم

وحب السعال ... در دهان گیرد **فصل فی ذات الجنب والشوصه** ذات الجنب آنست که درد ... که اندرون ضلعها ...
و یا در جانب است یا در جانب چپ علامات آن تب لازم سوزنده ... و درد است ... خشکی ... اضلاع ...
آن ... و تنگی نفس تیز میباشد ... ورم ... حجاب ... جمله آلات نفس است ... الکی ...
و معاد نیز باشد ... مرسد ... میکند ... بسبب آنکه ورم در عضو
... علامات آن ... در ابتدا و بعد از آنکه ورم منفجر شود خون و ریم

مقاله ۸

فصل اول در امراض سینه و شش در ربو

ربو و ضیق النفس که نفس گرفته میشود و نفس بتواتر میزند مدام و ... منقطع میشود از ربو ضیق النفس نیز میگویند بسبب آن بلغمی است غلیظ که ... [illegible]

علامت آنست که در سینه خرخر میباشد و سعال نیز باشد با نفث ... [illegible]

... ع آنست که حلوا الطیف کرده ... [illegible]

... سکنجبین عسلی ... [illegible]

اما اگر سینه ... علامت آنست که ... [illegible]

فصل فی السعال

[illegible]

في السعال

في نفث الدم

[illegible]

في الغشي

في الخفقان

في القلب

[illegible]

میشود علامت آنست که چون مرض ... [illegible] ... ع آنست که ... [illegible]
کنند مسهل ... [illegible] ... بنفشه نیلوفر ... [illegible] ... گاوزبان ... [illegible]

دهند ... [illegible] ... غذاهای ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... باللحم ... [illegible]
... [illegible] ... فصل في قلة اللبن ... [illegible] ... چون ... [illegible]
... [illegible] ... علامت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنکه ... [illegible] ... علاج ... ع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت ... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست ... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست ... ع آنست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

في كثرة اللبن و اگر شیر بسیار باشد ... [illegible]

گفته شد ع آنست که غذا ... [illegible]
... [illegible]
... فصل في ورم الثدي ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible]
... [illegible] ... ع آنست که ... [illegible]

في ورم الثدي

في كثرة اللبن

... العالم ... [illegible] ... ع ... [illegible]
... [illegible] ... في مزاج المعده ... [illegible]
علامت ... [illegible] ... ع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت ... [illegible]
... [illegible] ... ع ... [illegible]
... [illegible]

دیگر آنست که سوء المزاج گرم و تر باشد با ماده رطب علامت آنست که شهوت غذا ... [illegible]
... [illegible] ... ع اول آنست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت ... [illegible]
... [illegible] ... ع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ع آنست که ... [illegible]

في مزاج المعده

لطیف گردید

از سر ... [illegible] ... علامت آنست که طعام بسیار خواهد ... ضعیف ... [illegible]
... [illegible] ... ع آنست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible]
... [illegible] ... ع آنست ... [illegible]
... [illegible] ... علامت ... [illegible]
ع آنست که ... [illegible] ... فصل في وجع المعده ... [illegible]
از سوء المزاج ... [illegible]
... [illegible] ... علامت و علاج ... [illegible]
علامت آنست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ع آنست که طعام ... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible] ... ع آنست که ... [illegible]
... [illegible]

تنقیه معده

في وجع المعده

ام ... [illegible] ... اگر از ضعف معده ... [illegible]
... [illegible] ... فصل في ضعف الهضم ضعف الهضم آنست که طعام ... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible]
... ع آنست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فصل في الهيضه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ع آنست که ... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible]
... [illegible] ... ع آنست که اول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فصل في الشهوة الكلبيه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت آنست که ... [illegible]
معجون ... [illegible] ... معده کنند ... [illegible]
... [illegible]

في ضعف الهضم

في الهيضه

في الشهوة الكلبيه

که بود این نوع معده رکیک شود و وجع الکلب میشود علامت آنست که اندرون اندک بلند و اکم خواهد و آروغ دهد چون
طعام خورد درد معده آن کند یکی قوی باشد چنانکه صبر نتواند تا خوردنی اندک و خوردنی بسیار خورد و اسهال بیار کند ع آنست
که مطبوخ افتیمون دهند بعد از نفخ باده و فصد باسلیق کنند به تسخین اسپرز کنند بر و غنهای گرم و ضمادات گرم و طعام
چرب خورد

فصل فی وجع البقری و این را بوالموس میگویند و این آنست که جمیع اعضا گرسنه میشود و معده [illegible]

[illegible]

فصل فی العطش المفرط [illegible]

[illegible]

فی وجع البقری

فی عطش المفرط

[illegible]

فصل فی اوجاع المعده [illegible]

[illegible]

فصل فی دبیلة المعده [illegible]

[illegible]

فی اوجاع المعده

فی دبیلة المعده

[illegible]

فصل فی الفواق [illegible]

[illegible]

فواق

[illegible]

فصل فی اختلاج المعده [illegible]

[illegible]

فی اختلاج المعده

[illegible]

فصل فی القی و التهوع [illegible]

[illegible]

فصل فی الدم [illegible]

فی القی و التهوع

فی الدم

رود ها ریخته میشود در حال قبض شکم و علامت این است که شکم قبض باشد و درد در رودها واقع شود و علاج بطریق ع آنست که طبیعت را نرم کنند بحقنه تیز که گرم باشد و بیرون آرد مثل شحم حنظل و ابرس و حب النیل و افتیمون و غیره و حقنه در اول با دهن بباید **فصل فی وجع الفؤاد** و این آنست که معده درد کند و این را بعضی درد دل میگویند زیرا که از ان بیست فم معده میباشد و فم معده نزدیک دل است از ان سبب درد دل میگویند و ببیان وبا یاد ده صفراست که در معده ریخته میشود علامت آنست که در که خسران موضع دلیست بسبب مشارکت دل و دختی قوی تیز میباشد و دست و پا سرد ع این در وجع معده گفته شده است که سوء مزاج گرم چه تدبیر باید کرد **فصل فی حرق المعده** این نیز آنست که معده میسوزد بسبب آنست که غذاهای خام و غلیظ چنانکه نان فطیر یعنی نان بی خمیر با میوه های خام خورده باشد که از معده بعضی نزول نکند بلکه در همانجا متعفن شود و ان با الذ بسبب حرارت معده و ان متعفن جا دار گردد از حالت طبیعی و از این جا رطوبت خام محتقن گردد در فم معده و می ارسد حرارت معده و در معده سوزش واقع میشود جلال سوزش معده و از سبب خلط لود ساست از طی الی معده میریزد و از سبب متعفن شدن فم معده را میگزد و سوزش معده از طعام واقع میشود و این در زبیق یعنی لثی از طعام واقع میشود و نوع دیگر تسکین میشود و این نوع در سیری بکی میشود **علاج الحرقه** آنست که قی کنند با آب شبت یا آب ترب و انگبین و نمک اقتصار بغذاهای که زود لطیف سازد مثل گوشت کبک یا گوشت مرغ خانگی که بریان کرده باشند و نان نقشه باشد و از آب احتراز کنند و بجای آب ماء العسل بخورد ع نوع دوم آنست که فصد کنند از رگ باسلیق و شربت سکنجبین ازوری باشد و اطریفل نیز بخورد و غذا بخود با یابد با گوشت ماکیان با گوشت تیهو و زرد و دارچینی **فصل فی الاسهال والخلفه** این فصل در اسهالست بار است و تری باشد و بسبب سوء مزاج سرد و تر است که از معده عارض میشود علامت آنست که تشنگی نباشد و طعام در معده تغیر بسیار نکند و اسهال از وی از رنج کم باشد و در روحی بلغم و اسهال بلغم باشد ع آنست که معده را گرم کرد اند بجوارشات گرم و سفرجلی ممسک بدهند و غذا بجای آب ماء العسل بخورد و اما این آن

علامت آنست که در دهان لیار باشد و غثیان نیز باشد و در اسهال نیز بلغم باشد و طعام نیکو نازده باشد ع آنست که قی کنند با سکنجبین و آب ترب و انگبین و نمک که جوش انیده باشند و جوارشات گرم و سفرجلی گرم بخوانند و سفرجلی عسلی نیز درین باب نیکوست و یک نوع دیگر اسهال معدی آنست که در قطع ملالت باشد و طعام را زود براند

از معده و ضعف قوت ماسکه است علامت آنست که طعام از معده زود بگذرد و غذای که خورده هضم یافته بیرون آید ع آنست که جوارشی قرنوب بخورد و یا جوارشی کندر بخورد و از آب سرد و گرم احتراز نماید و غذا اقلیه باشد از گوشت کبک با تیهو یا بره بدارچینی گرم و از چیزهای سرد پرهیز کنند مثل میوه تر و اشتها تور باشد و یکنوع دیگر اسهال معدی آنست که صفرا در معده ریخته میشود و ان نوع بیشتر از شراب خوردن واقع میشود که اطفا از دفع میکند و معده میرود علامت تشنگی یا بعد از اسهالی گرم واقع میشود چون انجرقه یا بنفسه یا بعد از خوردن داروهای گرم یا معاجین گرم و چون اسهال آید صفرای محض باشد یعنی یا زرد باشد یا کراثی باشد و سوزش نیز باشد و تشنگی باشد و شاید که تب نیز باشد ع آنست که اگر قوت باشد تنقیه دهند بمطبوخ هلیله و آلو یا ترنجبین و شیرخشت و هلیله زرد و غذا جواب دهند با آب انار و بعد از ان بقوابض افار کنند بقرص طباشیر و تخمکان بریان کرده و دوغ را بیز داغ زنند و بعضی طباشیر و گل ارمنی را بکوبند و در ان دوغ تربیت کنند و اندک صمغ عربی بکوبند و بران بپراکنند و بدهند که بخورد و جوار نیز بریان کنند و جواب سازند و اسهال معدی دیگر آنست که بسبب سودا باشد که بفم معده ریخته شود علامت آنست که شهوت طعام بسیار باشد و گرسنگی در معده باشد و طعم دهان ترشی باشد و بی طعام و یا ع آنست که رگ باسلیق زنند و مسهل دهند از مطبوخ کرد

و چیزهای گرم کرده به طحال بتحلیل کنند و غذاهای چرب دهند چنانکه درباب گذشت و اما یکنوع دیگر اسهال واقع میشود از تنور و قوه در طبیعت اندرون معده چون طعام بدو میرسد قوت ازحمت میدهد و گزنده میشود در معده انرا میشود و قوت دافعه بدفع ان مشغول میشود از معده بیرون می اندازد و طعام را انچه در معده هست علامت آنست که طعم دهان ترش میشود و اگر خشک میشود و بعد از طعام معده میسوزد و درد در جای طعام واقع میشود و چون میرود و جیح در زیر میرود و چون اسهال می آید با آواز می آید و رقیق می آید و غذای که خورده می باشد هضم نا کرده می آید **علاج** آنست که قرص طباشیر دهند یا سفوف حب الرمان یا سفوف لب الاسعاد و غذا الی قوام باشد یا الی زرشک و یکنوع دیگر اسهال آنست که از دماغ بمعده نزله می آید و غذا را لغزانیده میدهد و چون نزول چکد در معده زلق واقع میشود و طبیعت میخواهد که از دفع کند بسبب انکه مزاج دماغ اکثر از فضله بعضی از خونهای دماغ ریخته میشود و بعضی در معده ریخته میشود دارد و جای وی دالم که ان نزله باشد انچه مزاج معده را ابتدا دهد علاج آنست که اسهال بنوبت آید مثلا چنانکه بعد از خواب چند حلقه کار کند و باستد و علامت نزله نیز باشد و مزاج دماغ نیز

باشد ع آنست که منع نزله کنند بشراب خشخاش و حب از خواب بیدار شود اگر قی کند خطیم نفع باشد و چون بخوابد بر نقی بخواباند و سر را بتراشد در حمام و بجامه در گشت بسیار بمالد و بعضا بون بوره سر را بشوید و نیست باید که خیرکاه قایفی را بالا بدهند که عظیم منافع است و کرنیز درین باب عظیم که بخورد و اما بجوید و از معالجات سازند با ای که صندیلا ترد و فیون و خردل و به شغل ان سر را ببالند و اما می باید که نظر کنند اگر دماغ عظیم گرم باشد ع این علاج بکار گرم کنند که قبل از انکه شده و دماغ را تنقیه کنند بحب صبر که در ان هلیله زرد و گل بهم سرشته باشند و اگر دماغ عظیم گرم باشد شراب خشخاش دهند و لعوق خشخاش دهند و غرغره کنند با آب عدس و گلاب و عرق گل که خون نیل باشد و اگر دماغ تر باشد و ماده بلغمی باشد تنقیه دماغ کنند بحب ایارج فیقرا و غرغره کنند بماء العسل که در وی زعفران و سنبل الطیب و شب یمانی تعبیه باشد **فی امراض الکبد** لذتیم بامراض جگر لها بود و مزاج جگر یا از رطوبت یا از سردی اگر از گرمی است علامت ان است که تشنگی بسیار باشد و زبان خشک باشد و اشتها نباشد و شکم خشک باشد و قاروره زرد رنگ و تنک باشد و موضع جگر گرم باشد و در دهان مسی و تلخی صفرا آید و اسهال صفرا بیشتر باید کرد و اگر ان سوء گرم مزاج ماده صفرا باشد ع آنست که جگر را سرد کردانند با آب کاسنی و سکنجبین و طلای سرد مثل گلاب و صندل و ابسیت عنب الثعلب بر روی جگر بمالند و غذا امروده باید با زرشک و کشنیز و صفرا را برانند با آب تمر هندی و هلیله زرد و آلو و مانند ان و اگر سوء المزاج جگر از ماده باشد ع آنست که فصد کنند و اسهال او کرانی از سوء مزاج جگر از سردی باشد علامت آنست که اسهال باشد و بدن زرد باشد و رنگ سفید گون باشد و امالی گوشت نرم باشد و تشنگی نباشد و زبان سفید باشد و نبض باریک و قاروره سفید باشد و بلغم بسیار باشد ع آنست که جگر را گرم کرد انند بمعاجین گرم مثل دوای کرکم و معجون فلافلی و غیره و طلای گرم بر سر نهند مثل زعفران و صبر و مرکی و هم ام ... را بکوبند بروغن ناردین سرشته باشند و مومی سفید موم روغن سازند و دارو ها را بدان بیامیزند و بر سر جگر ضماد کنند و غذا اقلیه تیهو دارچینی گرم و گوشت تیهو و گوشت کبک و گوشت کبوتر موافق است و بلغم را ایارج و ترید استفراغ کنند و اما اگر ابی بود مزاج جگر از خشکی باشد علامت آنست که بدن لاغر باشد و برازانکه شود و در خشک باشد و تشنگی باشد و نبض صلب باشد و خون اندک باشد ع آنست که مزاج از گرد بیشتر مثل آب اسفناج و بنفشه و نیلوفر و طلاهای تر بر سر جگر نهند مثل روغن بادام و غذا دماغ زیاد باشد و با قلی مقشر و جوار باشد و خیار بخورد و اما اگر بود مزاج جگر از تری باشد علامت آنست که اماس چشم ورم باشد و گوشت تن سست باشد و زبان تر باشد و بلغم ... بسیار

دیگر چیزهای خشک کننده بدهند مثل باقلی عدس و غیر ان و ریحان ببخشند و غذا اندک دهند و اما سوء المزاج جگر که مرکب باشد یعنی که یا از گرمی و خشکی باشد یا از گرمی و تری باشد یا از سردی و خشکی باشد یا از سردی و تری باشد علامت اینها از مجموع علامات مفرد استنباط کنند که گفته شد است و معالجات انها بران قیاس کنند **فصل فی ضعف الکبد** یکی دیگر از مرضهای جگر ضعف جگر است و سبب ضعف جگر نیز یا از جهت مزاج خشک است گرمست یا از سوء مزاج سرد است یا از سوء مزاج تر است یا از سوء مزاج مرکبست یا از حاصل شدن خلطی در وی و یا از سبب سده است که عارض شده است در وی و یا از نزدیک وی است و جدا شدن از فضله سه متواتر شده آمد در وی یا تفرق اتصال است از اوقی الی و

ضعف جگر یا قویست که ضعیف میکند جاذبه قوی را ضعیفه میکند بعضی قوی را دیگر میکند قوت جاذبه و هاضمه را بیرون و سه بهم رطوبت است که از رطوبت و دافعه را از یبوست و علامت ضعف جگر علامت آنست که اسهال باشد مانند گوشت تازه در رنگ و رو بد باشد و اشتها نباشد یا اندک باشد و بدن لاغر باشد و وجه باشد نرم کرده است ... و وقتی که غذا خورده باشد علامت آنکه قوت جاذبه ضعیف باشد آنست که بزاز بسیار باشد و سفید باشد و شکم نرم باشد و علامت آنکه قوت ماسکه و هاضمه ضعیف باشد آنست که براز غث لی باشد یعنی چون گوشت آب باشد و در دو ضیع باشد یعنی اسهال گونه باشد و رنگ رو بد باشد و خون رقیق باشد **علاج** ضعف جگر آنست که اگر ماده باشد ماده را کم کنند و اگر سبب گرمی باشد گرمی را ببرند بچیزهای سرد و اگر از سردی باشد بچیزهای گرم قابض مثل بار دانک کوفته موزیر کوفته دفع ان کنند و اگر از تفرق اتصال باشد و یا از ورم باشد و یا از سده باشد علاج هر یک خواهد آمدن **فصل فی السدد الکبد** ضعف جگر که از سده باشد بسبب ان علتها غلیظ در دو شده است که دیر نفوذ میکند علامت این آنست که گرانی در موضع جگر باشد بی درد و بی تب و اگر سده در جانب محدب جگر باشد باید که بول رقیق باشد اگر در جانب مقعر جگر باشد باید که براز رطب باشد ع اگر سده در جانب محدب جگر باشد دفع ان بادرار بول کردن موافقتر است بجهت گرمی مزاج و یا سردی مزاج مثلا اگر مزاج گرم باشد ادرار بول بتخم خیارین کنند و غیره و اگر مزاج سرد باشد بچیزهای گرم چنانکه بالا گفته شده در ادرار حکم و اگر سده در جانب مقعر جگر باشد و گرمی باشد **علاج** با اسهال باید کردن بنقوعی که در وی ... تمر هندی تیز حل کرده باشند سپستان جو کوفته و سبوس در انکه ریخته و خطمی و دوم گل سرخ و ده درم روغن کرده احتقال کنند و اگر گرمی نباشد حقنه گرم و تر کنند تخم حنظل

در زیره و بیخ کولس و غیره کرده باشند و شحم زده نیز در زم در افعال بادین خواهد آمد و ضماد گرم بر جگر نهند مثل سنبل و زعفران و غیره و غذا زیره با باشد و اگر کرده از ورم باشد علاج آن خواهد آمد **فصل فی نفخة الکبد** یکی دیگر باد جگر است که جمع شود در اجزای جگر و زیر غشاء جگر که خارات [illegible] کثیف شده و ارواح [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

فصل فی ورم الکبد یک غوص دیگر

[illegible]

صفحة ٤

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین شکر و سپاس خالقی را که در خلقت انسان دقایق حکمت او بی پایان است و حمد بی عدد و ثنای بی غایت مر پادشاهی را که نعم احسان و در حق انسان بیرون از حد و بیان است و گواه بر کمال قدرت او عجایب او [illegible]

[illegible]

و بعد انحراف مزاج از امور طبیعی و اخر در با زمی ماند لاجرم آفریننده کار تبارک و تعالی در ضمن [illegible]

[illegible]

[illegible] العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و علم الابدان را از اعلی [illegible]

[illegible]

افتخار سلاطین [illegible] المنصور علی الاعداء [illegible] بلاد الشرق و الغرب [illegible]

[illegible]

در حکایت نوع فصل سیم در حرکات و سکون بدن فصل چهارم در خواب و بیداری فصل پنجم در ماکول و مشروب
فصل ششم در احتباس و استفراغ باب دوم در اسباب غیر ضروری مشتمل بر دو فصل فصل اول در اسباب ملحقه بسته
ضروری فصل دوم در اسباب جزئیه مقاله چهارم در احوال اعراض و علامات مشتمل بر دو باب باب اول در احوال
اعراض باب دوم در علامات و دلایل مشتمل بر هشت فصل فصل اول در علامات مزاج فصل دوم در علامات امتلا
فصل سیم [illegible] فصل چهارم [illegible] فصل پنجم [illegible] فصل ششم
[illegible] فصل هفتم در بحران فصل هشتم در علامات [illegible] قسم دوم در طب مشتمل بر پنج مقاله
اول در حفظ صحت و معالجات کلی مشتمل بر دو باب باب اول در حفظ صحت مشتمل بر ده فصل فصل اول در تدبیر مولود
[illegible]

در سلطان

[illegible]

ا بود بودن از چیزی است پس از برای شناختن هر ماهیتی و هر وجودی چهار سبب است سبب اول مادیت
چوب دوم سبب فاعلی است چون نجار سیم سبب غایی است چون نشستن بر سریر و این مثل است برای طلب
[illegible]

در ارواح

[illegible]

منفعت عضو بحسب مزاج سیم آنکه مزلق طبیعی در اعضا منتشر است و مستعد آن است که در حالت فقدان غذا
حرارت در او تاثیر کند مستحیل گردد و تغذیه از او حاصل شود چهارم آنکه التیام و الصاق اعضا بواسطه آن است
الکیفیه بدانکه جمیع اطبا برآنند که کیلوس اول بدان مستحیل شود و آن چهار است زیرا که آنچه [illegible]
بخیر از او طافی بود صفراوات و آنچه راسب شود سوداوات و آنچه متوسطات بود خون و آنچه نضج تمام نیابد بلغم و
هر یکی از این چهار طبیعی بود و غیر طبیعی بود اما خون طبیعی [illegible] طعم او شیرین و طبع او گرم و تر بود
و تغذیه جمیع بدن بدو باشد [illegible] یا بقلیلی از اخلاط دیگر و غیر طبیعی از او یا بنفس خود فاسد باشد یا بسبب
در تقدیرین بصفراویه یا سوداویه یا بلغمیه مایل بود اما بلغم طبیعی طعم او مایل بشیرینی بود و سرد و تر بود
و فایده او آنست که در جمیع بدن موجود باشد و در وقت فقدان غذا مستحیل بخون شود و غذا ابدان گردد
و از این جهت او را مفرعه [illegible] و با خون در جمیع عروق جاریست و فایده دیگر آنکه با خون ممزوج
گشته غذا را مساغ شود و دیگر آنکه ترطیب مفاصل کند و بلغم غیر طبیعی باعتبار قوام پنج است زیرا که اگر متعلق
القوام بود یا رقیق یا غلیظ بود و این غلیظ اگر برطوبت مانده باشد زجاجی گویند و اگر رطوبت بتحلیل
رفته از او جصی گویند و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف او محسوس باشد مخاطی گویند و اگر غیر محسوس باشد
خام و غیر طبیعی باعتبار طعم [illegible] است عفص و مالح و تفه و حامض و بلغم مالح [illegible] بلغمیات اما
صفرا طبیعی لون او احمر ناصع و طبع او گرم و خشک است و او در کبد بدو قسم شود قسمی با خون در عروق
رود جهت ترقیق دم تا نفوذ کند در منافذ ضیقه و تقطیع اخلاط لزجه و دفع بلغم غلیظ کند و غذاء
بعضی اعضا شود مثل ریه و قسمی بزهره ریزد جهت غسل امعا و تنبیه بر دفع براز و صفرا غیر طبیعی آنچه در نفس
خود فاسد باشد اگر در جگر باشد [illegible] گویند و اگر در معده [illegible] باشد کراثی گویند و اگر محترق شود
زنگاری گویند و آن بمنزله سم باشد و اگر در نفس خود محترق شده باشد صفراء محترقه گویند [illegible] بسبب
وارد متغیر شده باشد و اگر وارد خون بود مره حمرا گویند و اگر وارد بلغم غلیظ باشد [illegible] و اگر سودا بود
صفراوی سوداوی گویند اما سودای طبیعی دردی خون طبیعی باشد و طعم او [illegible] و حموضت مایل باشد
و طبع او برد و خشک است و او در جگر بدو قسم شود قسمی با خون بعروق رود جهت تمتین و تغلیظ دم و غذاء
بعضی اعضا شود مثل عظام و قسمی بطحال رود در جهت تنبیه [illegible] غذا بعده [illegible] و غیر طبیعی او خلطی
باشد که محترق شود و اگر [illegible] طبیعی بود و از او [illegible] گویند مره السودا والله اعلم بالصواب باب مشتمل
بر مقدمه و دو فصل مقدمه در تعریف اعضا و تقسیم او و تفصیل اجمال بدانکه اعضا عبارت است از اجسامی که [illegible]
که از امتزاج اخلاط حاصل شود و [illegible] اول عضوی که [illegible] دل است و بعضی گفته اند که [illegible]
برآنند که چون ماده منی بمنزل رسد در او غلیانی پیدا شود و چهار نقطه در او پدید آید [illegible]

دماغ

قرار گیرد و بار دیگر بهم محتوی گردد اما تقسیم اعضا مردود [illegible] وجه کرده اند یکی آنکه عضو یا معطی مطلق بود
همچون دل نزد بعضی یا قابل مطلق بود همچون لحم یا معطی و قابل همچون کبد یا نه معطی و نه قابل
همچون عظام و وجهی دیگر آنکه اعضا یا رئیس بود یا خادم رئیس یا مرئوس یا نه رئیس و نه مرئوس
زیرا که مبدء قوتی است که محتاج الیه است در بقاء شخص یا نوع چون دل و دماغ و کبد او را رئیس گویند
و اگر ممد و متمم فعل عضوی است از او خادم رئیس گویند و آن خادم [illegible] چون ریه قلب را و معده و
و آلات غذا [illegible] دماغ را و اوعیه منی انثیین را یا مؤدی بود چون شرایین قلب را و اورده کبد را و
اعصاب دماغ را و احلیل انثیین را و اگر نه مبدء قوت و نه ممد او بود اگر قابل فعل رئیس باشد او را
مرئوس گویند چون لحم و اگر قابل نباشد نه رئیس و نه مرئوس چون عظام و جمیع اعضا یا بسیط بود و او را
اعضاء متشابهه الاجزا گویند یا مرکب بود و او را اعضاء آلی خوانند و بیان هر یک در فصلی گفته شود ان شاء الله
تعالی فصل اول در اعضاء مفرده و اقسام آن ده است اول عظم است و آن اساس و دعامه حرکات
بود و [illegible] بسبیل اجمال یاد کرده شود اما جمجمه مجوف است [illegible] عظم چهار بمنزله دیوار یکی بمنزله سطح
فراز او فایده دماغ گویند و دو بمنزله سقف که او را قحف خوانند فک اعلی مرکب از [illegible] ده عظم که عظام [illegible] و جبهه
چشم و گوش [illegible] و انف از دو عظم مرکبست [illegible] در میان انف عظم [illegible] که [illegible] و فک اسفل از دو
عظم و در فک [illegible] دو دندان مرکوز است از فوق دو ثنیه و دو رباعی از جهت قطع [illegible] و دو ناب جهت کسر
و از هر جانبی پنج اضراس جهت طحن و در اسفل مثل این بود و عنق مرکبست [illegible] عظم که او را فقرات
عنق گویند که بعد از [illegible] دوازده فقره ظهر [illegible] و [illegible] ضلع که از طرفین [illegible] مرکوز است بعد از او فقرات
قطن و آن پنج فقرات و بعد از او سه فقره عجز است و بعد از او سه فقره عصعص است و [illegible] دو عظم است
از طرفین و از آن [illegible] عظم که او را [illegible] گویند و در اخر آن [illegible] محاذی فم معده عظم [illegible] که
او را عظم خنجری گویند و عانه دو عظم است از طرفین بهم متصل و او را چهار جزو است [illegible] گویند
و جزو خلف را عظم ورک و جزو [illegible] را حرقفه گویند [illegible] و جزو اسفل [illegible] را حق ورک [illegible]
دست مرکب است از کتف و عضد متصل بدو است و بعد از او ساعد که مؤلف از دو عظم که زند اعلی و زند
اسفل گویند و بعد از او هشت عظم است [illegible] که او را رسغ گویند و بعد از او چهار عظم که او را مشط کف
گویند و پنج اصبع هر یک را سه عظم [illegible] مرکبست از فخذ که آن بزرگترین عظام است [illegible] مرکوزات و متصل
بدو ساق از دو عظم که او را قصبه صغری و قصبه کبری گویند و عظم [illegible] که او را رضفه خوانند و قدم مرکب است از کعب
و عقب و عظم زورقی [illegible] چهار از رسغ و پنج مشط و پنج اصبع [illegible] عظم
است عدد عظم [illegible]

دوم از اعضاء مفرده غضروف است و آن جسمیست شبیه بعظم اما از وی سست تر است و فایده آن منع اصطکاک
عظمی بعظمی است در عضویکه عظم در او مفقود باشد سیم عصب است و آن جسمیست لین در حس و انعطاف و صلب
در انفصال و فایده آن بالذات افاده حس و حرکت بود و بالعرض شد و توثیق اعضا و عصب دو نوعست
نوعی از دماغ رسته است و آن [illegible] است که حواس ظاهر و باطن و حرکت اعالی اعضا بدان حاصلست و نوعی
از نخاع و بالذات افاده حس و حرکت بود و بالعرض شد و توثیق اعضا و عصب دو نوعست نوعی از دماغ
رسته است [illegible] که حواس ظاهر و باطن و حرکت اعالی اعضا بدان حاصلست و نوعی از نخاع
رسته است و آن سی و یک زوج است [illegible] و حس و حرکت اعضا که دون عنق است بدان حاصل شود چهارم
عضله است و آن عضویست مؤلف از لیفات عصب و وتر و [illegible] رباط که با هم منتسج گشته و فرج و
خلل آن محشو بلحم است و غشا بر او محیط شده و فایده او تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخا او و [illegible]
اگر مرکب است [illegible] وتر است و آن جسمیست که شبیه بعصب است و با طرف
عضله و اعضا متصلست [illegible] از تحریک اعضا ششم رباط است و آن جسمیست شبیه بعصب اما بیحس است
و فایده او ربط کردن عظمی بعظمی یا بعضوی دیگر بود و او را عقب نیز گویند هفتم شریان است و آن عروق
متحرکه باشد و مخلوق از لیف عصب بود و آن [illegible] قلب [illegible] او در حرکت انبساط [illegible]
تابع او است و فایده او ایصال روح است بجمیع بدن و جمیع شرایین دو طبقه است الا شریان وریدی
که یک طبقه است و بریه میرود هشتم ورید است و آن عروق ساکنه که از جگر رسته و تغذیه و تنمیه [illegible]
حاصل شود و مجموع اورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو طبقه است و بریه میرود نهم غشا است
و آن جسمیست عصبانی از لیفات منتسج گشته جهت حفظ شکل و هیئت اعضا [illegible] و توثیق
و اشتراک ایشان با دیگر اعضا و [illegible] حس در اعضاء عدیمه الحس مثل کبد و طحال و [illegible]
متکون شوند و چون منفصل گردند التیام نپذیرند مگر بعضی از ایشان در زمان طفولیت [illegible]
بود مثل لحم و شحم از خون متکون شوند و چون منفصل گردند التیام پذیرند دهم لحم است و آن عضویست که از دم
متولد میشود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو گردانند و علاقه او حرارت بود و بعضی برآنند اقسام شحم و سمین
و شعر و ظفر ضم گردانند و از اعضاء مفرده شمرده اند و در این نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند و شعر
و ظفر از زواید و فضلات شد و جلد مرکبست [illegible] و بیان هر یک گفته اند اما شحم جسمیست که از ماده مائی دم
در اعضاء عصبانی مثل ثرب و امعا متولد شود و بواسطه برودت [illegible] منجمد گردد [illegible]
[illegible]
[illegible]

و ظفر

و ظفر جسمیست غضروفی عدیمه الحس که متصل است باطراف انامل و فایده آن از حک و لقط و مانند آن
مخفی نیست و جلد عضویست که منتسج از لیفات و شظایای عصب [illegible] بلحم محشو شده و همچون غشایی
بر جمیع بدن و فایده آن حفظ شکل و هیئت و افاده حس و ادراک ملموسات بود فصل دوم در اعضاء
مرکبه و او را اعضاء آلی از آن جهت گویند که بعضی آلات حیوات نفسانیات و بعضی آلات غذا و بعضی آلات
شعور و بعضی آلات تناسلی و اما اعضاء حیوانیه و تنفس قلب و ریه و حجاب است قلب اشرف اعضا و رئیس
مطلق و محل روح حیوانی بود و او مؤلف است از لحم صلب و انواع لیفات و غشای غلیظ [illegible]
که او را غلاف قلب گویند و شکل او صنوبری است و فایده او [illegible]
مربوط و محل دل میانه سینه است مایل بطرف چپ و او را دو بطن است بطن ایمن محاذی کبد و در او خون بیشتر
از روح بود و از کبد ورید بدو متصل است جهت رسانیدن خون لطیف بطن ایسر بزرگتر است و در وی روح
بیشتر از خون بود و او را [illegible] قلب گویند [illegible]
میرود و جهت جذب نسیم [illegible] دم لطیف بدو و یکی دیگر شریان بزرگست که اصل جمیع شرایین
بود و او را ابهر و اورطی گویند و میان این دو بطن منفذیست همچو مجمعی تلطیف دمی که از بطن ایمن
به بطن ایسر [illegible] و او را دهلیز خوانند و از طرفین قلب [illegible] و از موضع دخول دم و از موضع
دخول نسیم دو زایده است که او را آذان قلب گویند حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب [illegible] محرک
و ممد ریه است در انقباض و انبساط و حاجزست میان آلات تنفس ریه مخلوق است از لحم رخو
سخیف و از شعب شریان [illegible] و ورید و شعب ورید شریانی و شعب قصبه الریه و غشای ذوالحس [illegible] مجموع گشته [illegible]
طرف ایمن سه شعبه منقسم شده است و شق طرف ایسر دو شعبه و مجموع گرد قلب را آکنده و فایده آن ترویح
قلب است بواسطه جذب نسیم و اخراج آن با کیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع [illegible] دخانی و او ممد اصوات است
حلق اما حلق عبارت از مجموع مجری بود که مراد قصبه ریه است و مری در اعضاء غذا یاد کرده شود و قصبه
ریه عضویست [illegible] مؤلف از غضاریف و غشائی [illegible] کشیده [illegible] و فایده آن
بفضولات که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار بود و بالای او حنجره است و آن عضوی غضروفیست که آلت اتمام حیات
و صوت [illegible] بود و او مرکب است از سه غضروف یکی از طرف قدام که او را درقی گویند و دو دیگر که از طرف حلق که مایل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود از دخانی و عبارت [illegible] صوت [illegible] عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان [illegible] رسته اند

ونا بیده از منبع هوا است ازانکه دفعتاً نفوذ کند بالات شود دماغ و چشم و گوش و بینی

دماغ

عضویست رئیس و محل ارواح نفسانی دا درکبت از مخ و از رده و شرایین و غشای رقیق که ملاصق است و غشای صلب که امجو الطانیه غشا است و محل حس است و محل دماغ متلثی محزوطا بود دقاییده او مقدم راس است و اینین از مواد قرار دماغست از انکه منبت اعصاب و حرکت است در دماغ ازا به عرض که از اطراف بیت نبود تا بس به سه قسم منقسم میشود و از بطون بطنی مقدم است و در زیر بطن اوسط تجویفی است که از اعصر گویند و فضلات دماغ اینجا جمع میشود و بخنک فرو می اید و غشائی که مماس دماغ است مانند تو ابدو عقبوط بر هم اقناده است و ازان صورتی مجوف کرمی پید از دو بواسطه حرکت انبساط و انقباض شرایین ان از حرکت انبساط متحرک گشت

نخاع

نخاع به جوهر دماغ بود نه فقرات منحدر شده تا بعضی برسد

چشم

چشم از اعضای شریفه است مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه در او اعصاب و شرایین و اورده متفرق شده که اوقریده کار توانا بصنع خود تشکیل عشیمت بعضی بوده در تراب منقسم صلبی و مشیمه شبکیه زجاجی و بس جلیدی بس عنکبوت و بیضی و عنب قرنی و ملتحم طبقه اول انکه مماس هوا بود ملتحم گویند و جوهر ان لحمی و سپید است و متصل است بعضلات دماغ محرکه و طبقه دوم را قرنیه گویند و او بعد از ملتحمه است و طبقه سیم را که بعد از قرنیه است عنبیه گویند و لون او مختلف است در بعضی اشخاص سیاه و بعضی اشهل دو بعضی ازرق بود و طبقه چهارم [illegible]

[illegible]

تا اندک پایه تری ازوی برود و بسی یعنی مانند سفید دانه کرده و روی کنند بدست نیک بمالند و در هم شود در ظرفی کنند و در آفتاب گذارند چهل
روز و بعد ۵ روز یکمرتبه بر هم زنند و بعد از آن بکار برند پرورده کلنکی [illegible]
سود دارد و بلغم را بشکند و معده را خوش کند [illegible]
و بدست نیک بمالند تا کل تمام کشته شود [illegible]
[illegible]

و کوکنی این کتب بحثی با لذع است که اگر مرد را بعد از احساس تب باشد واقع شده باشد و زن را بعد از احساس طمث واقع شده
باشد اول فصد کنند و اگر امتلای طعام یا از تلیین طبیعت واقع شده باشد هم فصد باید و قرص شبرم بدهند و حب نوند
نیز در این باب هم در طلی عظیم نافع بود و غیره نیز بدانند از دن جهة تنقیه دماغ بعاقر قرحا و خردل و ایارج و اگر درد بقفا
باشد در دیگ گرم بخسبند و اگر در پا نیز در ستان بمانند حاوی گرم کنند در سر انداس بمانند و تریاق فاروق نیز بدهند
یک بخورد و غذا اطریه دهند مصطکی بداروی گرم و آنکباب از لوزت بخورند و کعب نیز عظیم نافع بود و بجای عرق بادیان و
کاسنی بخورد از میوه و چرب ها با کباب پرهیز کنند فصل فی الاستسقاء الزقی یکی دیگر استسقاء زقی است سبب این یا آب است که
که در احشا و زیر واقع میشود و استسقاء طبلی با آن ها دما کثرت بود و از انواع واقع میشود اسباب اعم هر یک نوع ضعف هضم جگر است و
واصل یا از برودت معده آنجا از شرکت سپرز از گرم و ورم سپرز باشد و در اسباب کتب کبار آنچون کتاب مختصر اندیس قدر اختصار
علامت استسقاء سبب که شکم گران باشد و بر زرگ مثقل و چون بدست بزنی آواز آب آید و آواز هر دو وقت از وی بیاید چون از پهلو
به پهلو بگردد و این نوع بدترین انواع استسقاء است سبب آنکه این نوع حادث شود تا در جگر و هم صلب و ورم نباشد یا از سودی مزاج
حکم که ما طل کنند و قواها باشد این نوع بدترین انواع این مرض باشد ع این علاج کبار است که گفته شد و بعد از آن است
که مزاج را ما شیاف لبنی و ضماد معتدل کردن و در حمام خشک نشستن و آب را برابر بعد از آن مسهلات بنرطی که مراعات قوت
بکنند و اگر مزاج مریض گرم باشد سکنجبین سکه شکری بدهند با آب کاسنی که مزاج سرد باشد سکنجبین بزوری دهند و اگر باشد به جوش
کل کلالایج و گرمی و سردی مزاج از رنگ قاروره معلوم شود و اگر گرمی آرد وی سکنجبین با آب کاسنی دهند و زوری آب را بازیانه
و آب کاسنی دهند و او دری آب عنب الثعلب و ملوخیا و جلنجبین دهند و زیری آب کرفس با آب کاسنی دهند و بول بزرگ سکره با یک
سکره آب عنب الثعلب در این باب عظیم مفید است و غذا آنکه باید دادن و نان بقسماط باید دادن و اگر آرد و برنج
باشد بهتر و نان جاورس نیز مفید است و از گوشتها گوشت فرخ ماهی و گوشت تیهو و گوشت آهو باشد و از نخود
گرمی و کاسنی و حرف و کرفس با او باید سعد مفید بود که در غذا ای انداز زند و باید که بسیار کم آب نخورد و اگر عظیم تشنه شود دوق
کاسنی دهن تر کنند فصل فی الاستسقاء الطبلی استسقاء طبلی آنست که بادی غلیظ که مجتمع میشود در مواضع که در زقی جمع شود
سببش از فرار مزاج جگر است برودت و رطوبت معده و سبب اول ضعف هضم اول است علامت این آنست که در وی ثقل
نباشد چنانکه در زقی اما در این جا غذا باشد و چون انگشت بزنی آواز طبل آید و باد بیرون آید علاج این

زباج قوا اما مسهل و مدر بسیار ندهند از بهر آنکه حرارت کند و تشنگی آرد اما جزهای گرم محلل باید داد
مثل شراب اصول و تریاق اربعه و اختلاف از شراب اوعن جوز و معجون قمندار یقون و اگر حرارت غالب گرفتن و دارو
دهند و اگر گرمی باشد این شرو ها بدهند تخم کرفس و تخم رازیانه و انیسون و نانخواه و دو قو و تخم کشوث هر یک یک درم ریوند چینی ادرم
و نیم سکنجبیل نیم درم صبر ابید ستر نیم درم همه را بکوبند و بیزند و در هر هفته سه درم از آن بخورند و کوکنا و کندر با دام بخاید و جنطیانا
در این باب عظیم نافع بود صفت آن ریوند چینی عصاره غافت تخم کاسنی هر یک سه درم غاریقون پنج درم ماز ریون چهار درم همه را بکوبند
و حب سازند شربتی دو درم در هر هفته یک بار بخورد مقاله هشتم در امراض مراره طحال المباره و الطحال و البرقان آمدیم
زهره و سپرز و یرقان اما یرقان آنست که لون مریض متغیر شود یا زرد یا سیاه سبب جریان اخلاط سیاه یا زرد در پوست بعفونت
و اگر عفونت باشد یرقان زرد از حمی عفن باشد و یرقان سیاه از تب ربع باشد و سبب یرقان زردی از جگر باشد و سبب سیاهی از سپرز باشد و
یرقان زرد یا از دفع طبیعت باشد که صفرا از ظاهر بدن میرساند چنانکه روز بحران ناگاه مریض را یرقان واقع میشود علامت
این آنست که بعد از تب حرقه و یا بعد تب حاد واقع شود و الم در حشا واقع شود و عطشان باشد و طعم دهن تلخ باشد و صلابت
و اگر یرقان بحران بی از روز هفتم واقع شود دلالت است بسبب آنکه دفع طبیعت است علاج یرقان اگر ماده بسیار باشد اول فصد نیز بکند
کردن از رگ اسیلم و باسلیق و آنجا که متمکن کنند از بالای جگر زیر کتف راست و مسهل دهند مطبوخ هلیله زرد و ساهتره و
غافث و الو و تمر هندی و تخم کاسنی و عرق سوس و غاریقون مقدار هر یک در افراط بدین خواهد آمدن بعد از آن استعمال آب
نول کنند و با عنب الثعلب و آب کاسنی و اجعد و انه و غذا جواب بارز زرنگ و اگر تب نباشد آب انار دهند با این شقوق
هلیله زرد ده درم صبر نیم درم طباشیر ادم مجمعه یک دانگ همه را بکوبند و بیزند و بوقت حاجت سه درم از آن با آب انار بخورند و سکنجبین
با آب کاسنی بدهند و شربت سکنجبین بدهند عظیم نافع باشد و اگر بداروی مسهل دفع شود و به تقویت قوی علاج کنند بعد از آن
مسهل قوی دهند شیخ ابوعلی گوید که در این باب این مرض را تجربه کردم با این علاج کنند مغز تخم خیار تخم کاسنی تخم
کاهو و تخم خشخاش و صندل سرخ و طباشیر همه را برابر بکوبند و بیزند با هر دو درم اندک کافور بحسب حرارت بیامیزند و با شربت سکنجبین
بدهند تا بخورد و اگر خیارک باشد این ضماد را آب زنند و در جگر زنند صندل ما ائیده و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و بابسان ختم
و اندکی کافور بیامیزند و در جگر طلا کنند و اگر یرقان زایل نشود لرکر ببویند و هم در سوراخ بینی بچکانند و با استنشاق کنند

نامه از بینی ریخته شود و زردی برود و غرغره کنند با آب افسنتین جوشیده آمیخته با سکنجبین و تکحیل کنند بکلات و اگر
بعنی در چشم کنند تا زردی چشم برود بغایت حق شود فصل فی یرقان الاسود تا اهدع نیز فالج کی
سبب این یا از سختی حرارت جگر است که خون را میسوزاند و سودا در بدن نیز اکنده میشود و یا از حرارت سوی است
در جملهٔ بدن که خون را میسوزاند و یا از سردی قوی است در جملهٔ بدن که خون را منجمد میکرداند و این زود بر فالج ایم زیرا که
با خون سوخته و سبب این یا از حرارت عبارت سپرز است و برقان سودا از سپرز است چنانکه برقان زرد از کیدی یا از سده است یا از ضعف
قوت جگر و از ضعف مراره است علامات اینها آنکه از طحال است آنست که بیشتر زرد نشده باید چون آغاز مرض تمدد او اول
بیاید لیکن قوی باشد و علامات آنکه از سپرز است که بول چون ازان سیاه باشد و اگر در جگر است باشد بول سلیم زرد باشد
و باید که در مرض خفاقات نفس باشد و سوالی سکنجبین باشد و اگر این برقان لکنایی بعد سیاه باشد در مجری دالال کند
تعالی و در پهلوی چپ خفقی عسر باشد و اگر از سبب ضعف باشد درد ثقل نباشد و اگر از سبب باشد خود علامات ورم گفته
گفته شد است علاج این است که اگر ممتلی باشد یعنی که مزاج پر باشد و رگها پر شده اول فصد کنند از رگ باسلیق
از رگ اسلیم از دست چپ و اگر هر دو برقان در یک شخص جمع باشد فصد از هر دو دست کنند اول از دست راست و بعد از
سوم سیم از دست چپ بعد از آن مطبوخ افتیمون بدهند و مطبوخ افسنتین دهند و بعد دارو ماء الجبن دهند سکنجبین بزوری
و ماء الجبن بدهند و هم بگیرند ماء الخلاف و آب کاسنی تر آب کشنیز هر یکی از ده درم و نیم ریب عنب الثعلب سی درم و از کبر ۲ درم
همه را بیامیزند بجوشانند و صاف کنند و ده درم ملوک حیار خنبر در آنجا حل کنند و بار صاف کنند و در آنجا بیامیزند نیم ایارج فیقرا
و شتی صبه زعفران سه حبه بکوبند و بعد از دارو چون در افزاید بخورد دهند و اگر حرارت بسیار باشد تریاق نیز بخورد یا تریاق که مشفق
بر آن مرض بخورد فصل فی امراض الطحال به امراض طحال آمدیم از وی یا از سپرز آید یا از تری اما آنچه از سردی است علامت
آنست که تشنگی باشد و سوزش باشد در جانب چپ و قاروره سرخ باشد که بسیار زرد علاج آنست که فصد کنند از رگ باسلیق یا از
اسلیم از دست چپ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب دهند و قرص کافور و قرص طباشیر دهند و ضماد بر سر طحال نهند از صندل بکلاب و آب عنب
الثعلب و این مسهل از شیر بدهند هلیله زرد سیاه هر یک ۷ درم عدس و تخم کبر هر یک سه درم تخم کاسنی و کشوث هر یک الکوکشرین بسفاید
تمر هندی پانزده درم داروها بجوشانند تا پخته شود بعد صاف کنند تمر هندی را در آن حل کنند و باز صاف کنند تا حل نمایند و اگر بکدرم

غاریقون

غاریقون سکنجبین با شکری بدهند شاید و غذا جوانب دهند و یا ماش دهند و ترشی کبر با سرکه دهند و اما اگر از سردی
باشد علامت آنست که اشتهای طعام بسیار بود و در شکم قراقر باشد و آروغ ترش باشد و این جمله از ضعف سپرز است از ضرر سودا
ع آنست که قی کنند سکنجبین کبر بزوری و شراب اصول و قرص اسیلو تریاق اربعه نیز موافق است اگر احتیاج به مسهل گردد
این مطبوخ را بدهند هلیله سیاه و تخم ده درم شاهتره بیخ اذخر و غافت هر یکی سه درم این مجموع را بیز کنند و صاف کنند و با یکبره
این مطبوخ یک درم تربد نیم درم غاریقون بخته یا یک درم ایارج فیقرا بیامیزند و بخورند با خ آید آن ۲ کاسنی داد را
اصول یک درم دخی یا ادالم بلیخ و تلخ درم تریاق اربعه بیامیزند فایده عظیم دهد و بعضی از اطبا گویند که تجربه کردیم این دارو را
که در جلیز و سپرز را میکند از قند و چیل و زالوت که برگرد یا حسد کند بعد از سپرز بخورد یا بول شتر و یا
حب ها بخورد حب ایارج هلیله زرد و تربد هر یکی ده درم غاریقون از حب کبر بیخ یک درم اشق مقل ازرق ایر سا ایکدرم تمر هندی
دوم همه را بکوبند بیزند در وقت حاجت ۲ درم از این بخورد و شیخ الرئیس ابوعلی سینا گوید که من این دارو را تجربه کردم برگ
و تخم بیخ انگشت و از وفای مصری از هر یکی ابر بکوبانند و صاف کنند شربتی سه درم با سکنجبین بخورد و دیگر داروی مفید دست
بیخ کبر افتیمون برابر بکوبند و با انگبین سرشته شربتی ۵ درم یا ۷ درم بر حسب مزاج و غذا قلیه باشد یا ملبی تا بلحم و جز باشد
یا زیره با شوربای ماء العسل بخورد زیق ماء العسل عظیم مفید است و اینها و ورم طحال نیز عظیم مفید است و اگر از رطوبت باشد
سوء مزاج طحال علامت آنست که سپرز صلب باشد و تشنگی باشد و سلاحی زند ع آنست که تریاق این کنند مثل آنچه
بلغم و چوب بخورد و بخم بسیار زرد و طلای قبر بر سپرز نهند و اگر گرم باشد در ملمس و بر طلا کنند مثل عنب الثعلب و خطمی
و یا صندل و گلاب و اگر از رطوبات باشد علامت آنست که جای شکم را لم بکشد و اگر آن ماند بدن سست باشد و سیاه باشد
که بعضی تا زند ع آنست که قی آب بدهند سکنجبین بزوری و اما اگر از گرمی و تری باشد علامت آنست که در جانب
گرانی باشد اما تشنگی و سوزش نباشد و در قاروره سیاهی نباشد اما در لون کبودت باشد و سست باشد ع سکنجبین بزوری دهند با
و بیخ کبر و این ضماد را بر سپرز نهند اگر زرنیز زند تا حرارت و با سرکه و چوب کبر بیامیزند و اشق که با سرکه حل کرده باشند
اول به موضع سپرز طلا کنند و بعد از آن ضماد را بر سپرز نهند و لیکن اگر از گرمی و خشکی باشد علامت آنست که طبیعت
باشد و یا وسا تهار گرم شود و قاروره صافی باشد یا مایل بسرخی و نبض در کوبیدن باشد و تشنگی و سوزش بسیار باشد ع آنست

سازند و بعد از آن مثل برگ عنب الثعلب و عصاه الراعی و برگ لسان الحمل و بزر قطونا ع این نوع نیز بعلاج سودا المراق حار [illegible]

داما اگر سرد و تر باشد یا سرد و خشک در این دو قسم بجوز تسمیه سپرز و غلظ سپرز واقع است فصل دوم در ورم الطحال

آمدیم با مالس سپرز صلابت است و چون ورم گرم عارض میشود سپرز کبودی صلب میشود و جهت آنکه خونی که بدو واصل میشود

خون غلیظ است و چون بدو متراکم میشود او را صلب میگرداند و این ورم سپرز را گرم است و سوداوی علامت این

وجع است در جانب چپ سوزش و تشنگی و تب نیز سخت تر از آن باشد و سیاهی در قاروره و در موضع سپرز سرخی پیدا شود ع

این فصد است از رگ باسلیق و مسهل دادن بخیار شنبر و آب کاسنی و آب انگور و ضماد بر سپرز [illegible]

[illegible]

فصل دوم در اورام الطحال

مقاله هشتم در امراض و عوارض معا

فصل در ... اسهال

[illegible]

در ازار و بعضی بیرون آید و آنچه بیرون آید باریکه واندک باشد و چون ثقل مرغ و یا با د باشد چون افراط امعا باشد و امتلا کنند
شود و در عظیم باشد و بعضی طبیبان حاصل این نوع را اسهال گویند و می باشد که در بیمار هلاک کنند علامت
که چون علامات از بعضی علامات قولنج باشد ع آنست که طبیعت نرم کنند بحقنه یا شربت بنفشه [illegible]
خیار چنبر حل کرده باشد فصل فی المغص معغص و جع رود ها را گویند و سبب این باد غلیظ در امعا [illegible]
علامت آنست که در شکم قراقر باشد و بادی بکشیده [illegible] ثقل بیرون نیاید [illegible] ع آنست که بادار تحلیل
کند مانند [illegible] تخم ها که باد را تسکین کند مثل تخم رازیانه و انیسون [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] و چون [illegible] یا معغص از ماده [illegible]
باشد که در امعا [illegible] علامت آنست که گرانی در امعا باشد [illegible] و در [illegible] ع
آنست که [illegible] و لعاب [illegible] و [illegible] و غذا [illegible] معغص از
مزاج گرم باشد که در امعا [illegible] باشد علامت این نیز چون علامت معغص صفراوی [illegible]
ع این آنست که مزاج را سرد کرد [illegible]
و این معغص از خلطی بورقی حاصل باشد و علامت این آنست که [illegible] و بلغم در ازار باشد
ع آنست که امعا را تنقیه کنند بحقنه [illegible] فصل فی قولنج
قولنج نیز [illegible] بیرون [illegible] در امعا [illegible]
و سبب این [illegible] و علامت این آنست که [illegible]
و از اول [illegible] و غذا [illegible] بلغم [illegible] قولنج [illegible]
معغص نیز [illegible] و اما فرق میان این دو آنست که [illegible]
خاصه [illegible] قولنج [illegible] وجع کرده و قولنج آنست که وجع
در یک موضع باشد و میل در پس بالای بیرون [illegible] وجع کرده [illegible] در قولنج [illegible] میشود
از بالا [illegible] و چون آغاز میکند [illegible] ع قولنج آنست که [illegible] سهل [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] قوت کنند [illegible]

وجع در درا

دیگ [illegible] و از سبب قولنج [illegible] باشد در طبقه رودها که تحلیل یافته
میشود از بلغم [illegible] و جرم روده را [illegible] علامت آنست که در اول [illegible]
باد [illegible] مثل خیار [illegible] بلغم و غیره و بالا [illegible]
موضع [illegible] سوراخ میکنند و از دهان [illegible]
بگردد [illegible] ع این نیز چون علاج [illegible] اسهال و اختلاف و اما در
احتقان باید که [illegible] مثل [illegible] و غیره و غذا در [illegible] نوع
نیز باید [illegible] بعد از آن غذا [illegible] اللحم [illegible]
باشد [illegible] از گوشت [illegible] یا کبوتر [illegible]
بخورد و میوه ها [illegible] و [illegible] گرم [illegible]
[illegible] در جمله انواع قولنج [illegible] و یکنوع قولنج دیگر قولنج آنست که [illegible]
ریخته میشود علامت آنست که [illegible] ع این آنست که در [illegible] نوع اول
مذکور شد اما در این نوع بدن را [illegible] تنقیه کنند فصل فی الدیدان یعنی کرم در روده [illegible]
[illegible] بلغمی که متعفن میشود در امعا حرارت غریبه در وی حادث میشود و کرم میشود و این کرمها [illegible]
و از اصناف [illegible] علامت این [illegible]
[illegible] گرم [illegible] در امعا از دهن لعاب آید و [illegible]
باشد [illegible] ضعیف [illegible]
این کرمها [illegible] ع آنست که [illegible]
کرم زنده از مردم بیرون آید علامت آنست [illegible]
امعا را [illegible] این ادویه [illegible] حب النیل [illegible]
هر یک [illegible] درم [illegible]
در این باب عظیم [illegible] و اما [illegible]

مثل حب القرع و این در اودها [illegible] علاج [illegible]
خوردن و از میوه ها [illegible] و این در امعاء مستقیم واقع میشود علامت این آنست که
در مقعد [illegible] ع این حقنه با [illegible] کنند [illegible]
که در [illegible] بر [illegible]
بوره [illegible]
فصل فی البواسیر بواسیر آنست که چیزی [illegible] در افواه رگهای که در مقعد از خون سودای غلیظ [illegible]
یکی [illegible] و این مانند [illegible] و [illegible]
[illegible] خون [illegible] مقعد [illegible]
علاج [illegible] ع اهم اول فصد باسلیق باید [illegible] خون [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] این مرهم [illegible]
روغن [illegible] و در آن موضع طلا کنند [illegible]
[illegible] نفع عظیم [illegible] بواسیر [illegible]
باید [illegible] و این داروی [illegible] مثل [illegible] زهره گاو
و آب پیاز و مقل [illegible] و روغن پسته زرد آلو [illegible] استعمال کنند تا خون بیاید و
وجع [illegible] طبیعت [illegible] مطبوخ هلیله بکنند و اگر [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] تناول کنند [illegible] السماق [illegible] مرغ و کبک [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] هر یکی دو درم و هلیله سیاه و [illegible] هر یک پنج درم [illegible]
بکوبند [illegible] درم مقل [illegible] حل کنند [illegible]
و سه درم از او بخورند طریقت [illegible] هلیله [illegible] بلیله [illegible] هر یک پنج درم [illegible]
[illegible] دو درم بکوبند و مقل پنج درم [illegible] حل کنند [illegible]
دو درم تناول کنند [illegible] مقید بود و اگر وجع بغایت باشد

اکلیل الملک

اکلیل الملک بنفشه و خطمی و خبازی و تخم شبت بکوبند [illegible] روغن گل و بنفشه
[illegible] در موضع [illegible] ورق [illegible] بجوشانند [illegible] روغن گل و
سفیده تخم مرغ [illegible] افیون بهم می سایند [illegible]
[illegible] و اگر خواهند [illegible] پوست انار و [illegible] بلوط [illegible]
[illegible] ببندند [illegible] بر موضع [illegible]
[illegible] تنجیر کنند [illegible]
حنظل و پوست [illegible] مقل [illegible] علاج بواسیر
[illegible] قطع کنند [illegible] مثل [illegible] فیون [illegible]
منقطع گردد بعد از آن [illegible] مرغ [illegible] گاو [illegible]
[illegible] روغن بنفشه و کتیرا و خطمی [illegible] مرهم سازند و استعمال کنند
ورم مقعد اگر [illegible] بواسیر مقعد را حادث شود و علامت [illegible]
موضع و وجع شدید بود علاج [illegible] فصد کنند [illegible] سازند
[illegible] و بنفشه و خطمی [illegible]
[illegible] و با روغن گل و بنفشه [illegible] و استعمال کنند با سفیده تخم مرغ و روغن
گل و طسوج افیون باهم [illegible] یا [illegible]
[illegible] با روغن گل و موم مرهم سازند و استعمال نمایند و اگر [illegible]
شود مرهم داخلیون [illegible] باسور [illegible] مستقیم حادث
شود [illegible] ناصور [illegible] خون [illegible]
[illegible]

[illegible]

فصل في وجع الكلية

[illegible]

في قروح الكلية

[illegible]

خشک بر سپستان و سبوس گندم و مقیوم [illegible] جوش کرده باشند و بادام [illegible] را [illegible] کنند با [illegible]
مرغ خایه و اگر درد قوی باشد در بیرون آمدن ریم در ازان مثل کور [illegible] بیا میزند فصل فی جرب الکلیه
چون در گرده [illegible] واقع شود از صفرا و یا از خلط بورقی لاذع منفجر شود و از اجرب کلیه گویند علامت این آنست
که ریم بیرون آمدن پوست [illegible] اندر بول و خارش و دغدغه در موضع گرده و وجع قوی ع آنست [illegible]
اول فصد کنند از رگ باسلیق بعد ازان این حقنه را کنند [illegible] بابونه اکلیل الملک تخم [illegible] تخم کتان تخم حلبه
و سبوس گندم [illegible] و خطمی و سپستان هر یک یک کف سلق یک [illegible] جو کوفته یک کف بریزند و بعد ازان صاف
کنند و به ۷ م این آب پانزده م روغن بنفشه و ۱۵ م شکر [illegible] نمک هندی بیامیزند [illegible]
کنند [illegible] بلکیار [illegible] فرمایند و بعد [illegible] قند و گلاب [illegible] و غذا [illegible] با [illegible]
[illegible] زنان [illegible] مثل [illegible] سفوف نیز [illegible]
مثانه عظیم بلند [illegible] ۵ م [illegible] ام [illegible] کلنار [illegible] کتیرا [illegible]
تخم [illegible] سپید [illegible] ۷ م [illegible]
[illegible] ۵ م [illegible]
۲ م با آب [illegible] فصل فی ذیابیطس و این نیز [illegible] که چون آب خورد در اندک زمان بول کند و این [illegible]
نیز همچنانست که در طعام خوردن [illegible] معده [illegible] طعام رود [illegible] بیرون می آید و در ذیابیطس [illegible] گرده [illegible]
بیرون می آید و سبب این [illegible] حرارت [illegible] گرده [illegible] جگر جذب [illegible] بیرون [illegible]
دفع میکند از سبب ضعف علامت [illegible] تشنگی [illegible] بول دایم [illegible] و اگر بول [illegible]
[illegible] علاج [illegible] غذا ماء الشعیر [illegible] و اقراص ذیابیطس
که در [illegible] و ضماد کنند [illegible] و [illegible] العالم و [illegible] عنب الثعلب [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] و علامت [illegible] عطش [illegible]
[illegible] نیز باشد ع این آنست که [illegible] گرم [illegible] و [illegible]

دهند

دهند فصل فی ورم المثانه این نیز درمیست که در مثانه واقع میشود [illegible] در مثانه ورم از گرمی واقع میشود
و اقسام [illegible] سبب آنکه مثانه را میبر [illegible] علامت این آنست که در وی قوی [illegible]
و بول [illegible] سوزان [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] آنست که اول فصد کنند و در آب نشینند که در وی [illegible] و [illegible]
و خطمی چون [illegible] باشند [illegible] روغن بنفشه [illegible] را [illegible] و [illegible] کوفته [illegible] ضماد
کنند [illegible] طلا کنند ضماد دیگر [illegible] خطمی [illegible] عنب الثعلب [illegible]
[illegible] ضماد کنند [illegible] بابونه [illegible]
بیامیزند و ضماد کنند و غذا [illegible]
[illegible] ورم گرم واقع شده باشد [illegible] واقع شده باشد علامت
آنست که بول [illegible] آید و ورم چون [illegible] ع این آنست که [illegible]
باشد مثل تخم [illegible] و اگر حرارت باشد مثل تخم [illegible]
کنند و [illegible] در آب حل کنند و [illegible] و غذا [illegible]
که در وی بابونه [illegible] روغن

فصل الحکة فی القضیب و بمرض دیگر خارش قضیب است و خایه و سبب این بادی تیز است و یا بلغم شور است
ع آنست که فصد کنند از باسلیق و حجامت کنند از دو ران و دارو دهند و طلا کنند بر حرکه در بر و غن گل ...
با میفتا و اگر زخم بار بار گرم [illegible] نشویند [illegible] تخم مرغ ... بحمام روند ... با خود زیند یا آنچه بار ...
د اسفید باج دهند با گوشت مرغ خانگی یا گوشت بزغاله و این طلا دیگر است ... با میفتا و افاقیا ... بگیرد
... در ... زعفران ... چندان که ... بکوبند و بر ذکر ... بمالند ...
بشویند و در حمام بمالند و اگر درد ورم کند سفعت عظیم دهد فصل فی الفتق بمرض دیگر آنست که باد در
خایه بیفتد و خایه بزرگ شود و سبب این آنست که آدمی ... بسیار ... علامت
این پیدا است اما امراضی که از ... گفتیم ... چون در جمله کتابهای طبی در ذخیره ...
... نوشته اند ... علامت و علاج ...
... باقی ... دارند فصل فی امراض الرحم آمدیم با مراضی زنان یکی از امراض رحم آنست که زن
آبستن نشود و اگر آبستن شود بچه انداز و سبب این یا سوء المزاج رحم است و یا سوء المزاج ... رحم را در است ...
... علامت این آنست که طمث رقیق باشد ...
باشد ... [illegible] ... دلالت ...
... علاج آنست که بدن را پاک کنند ...
... گرم باشد ...
مثل معجون ... زعفران ...
...
و بارد ...
... علامت این آنست که ...
... ع این آنست که ...
بخورد که فربه شود و معجون ...

دهم الحمل

و اما اگر از یبوست رحم باشد که منی را خشک کند بغیر ... علامت آنست که ...
باشد و طمث اندک باشد و ... ع آنست که ... مزاج از خشکی بتری بگرداند ...
... و نیلوفر و غسل با ...
...
... علامت آنست که ...
اگر ... ع این آنست که ...
...
...
... علامت این آنست که ...
...
... علامت ...
... ع آنست که ببینند که کدام خلط ...
اگر بلغم باشد ...
...
...
علامت این آنست که ...
... ع این آنست که ...
...
...
... ع آنست که ...
و علامت سردی مزاج منی ... ع آنست که مزاج را باعتدال آرند بادویه و اغذیه معجون ...

گرم دهند و غذا ...
حمل چون ... فصل فی کثرة الطمث بمرض دیگر این خون طمث است
و سبب این یا از امتلای خون است ... علامت این آنست که ...
... ع
این آنست که ... فصد باسلیق ...
... صفت ...
... علامت ...
... ع این علاج ...
...
رحم باشد علامت این آنست که ... ع این علحده ... فصل فی قروح الرحم بمرض دیگر
...
...
... علامت این ...
...
...
...
... ع آنست که ...
...
...
...
...

بسته باشد

د عدس ...
...
...
فصل فی احتباس الطمث ... علامت
این آنست که ... ع این آنست
که غذاهای ...
از سردی و یا از اخلاط غلیظ ... و علامت ... ع
این آنست که داروهای گرم و لطیف دهند ...
...
...
...
افواه رگهای رحم ...
و علامت این ... علامت ...
رحم است ... فصل فی الرجاء ...
... علامت این ...
...
...
...
...
... ع آنست که ...
اصول دهند ...

فی احتباس الطمث

فی الرجاء

فی وجع الظهر والخاصره

دهند و دوای گرم دهند و جاورسی گرم کرده در شکم نهند و روغن سداب در شکم مالند و هرچه گفته اند در این باب نافع است
و غذا نخوداب دهند و باقی علاج اختلاف طمث که گفته شد در این باب نافع بود فصل فی وجع الظهر والخاصره
[illegible] در پشت و تهیگاه اسباب وجع [illegible] یا از تعب یا از حرکت [illegible] و کشتی گرفتن و مانند آن و از [illegible]
کرده است و یا از لاغری کرده و ضعف کرده اما از سوء مزاج [illegible] از اخلاط است در عضلات که محیط است
و در فقرات پشت و یا بادی غلیظ [illegible] علامت آنکه از تعب و حرکت و جماع است [illegible] و آنچه از اخلاط است
علامت آن آنست که پشت گران باشد [illegible] و اول روز که آغاز کند و اندک [illegible]
در ضعف باشد و آنچه از سوء مزاج [illegible] از چیزهای گرم بود [illegible] و آنچه از بادی غلیظ باشد درد او جستن کند و از
جائی نقل کند ع آنچه از اخلاط خام باشد آنست که اول ماده ببرند و شراب اصول و روغن بید انجیر [illegible]
و یا قائم مقام این آنست که [illegible] و روغن [illegible]
[illegible] و اگر محتاج باشد [illegible] حب منتن دهند و این حب نیز عظیم نافع بود حلبه [illegible]
تخم [illegible] سکنجبین [illegible] سکنجبین [illegible]
دوم شراب اصول [illegible] در این باب نافع بود صفت این سکنجبین [illegible]
سورنجان [illegible] تخم حنظل [illegible]
[illegible]
و اگر از سوء مزاج باشد ع این آنست که تریاق اربعه دهند و یا [illegible] دهند و یا [illegible]
و اگر از بادی غلیظ باشد ع این شراب اصول کنند و تریاق اربعه دهند [illegible]
خلط خام گفته آید هر روز دو درم شراب اصول در این باب نافع بود و آنچه از خستگی و تعب واقع شده باشد [illegible]
بروغن [illegible] مالند [illegible] و غذا [illegible]
دارچینی و زیره [illegible] ع [illegible]
و غذا ماء اللحم باشد [illegible] و آنچه از ضعف باشد علامت این آنست که وجع [illegible]
[illegible] ع این علاج ضعف کرده است که قبل از این [illegible] وجع تهیگاه [illegible]

از بلغم

فی وجع المفاصل والنقرس ووجع الورک

از بلغم و باد است ع این نیز چون علاج درد پشت [illegible] فصل فی وجع المفاصل والنقرس ووجع الورک
و عرق النسا [illegible] وجع مفاصل و نقرس [illegible] و عرق النسا [illegible] بدانکه وجع مفاصل دردیست که حادث میشود
در بندگاه های عضو [illegible] یعنی در مفاصل [illegible] مثل مفصل کعب و انگشت [illegible]
نقرس گویند و آنچه [illegible] و آنچه از [illegible]
[illegible] عرق النسا گویند [illegible]
[illegible] مفصل [illegible]
[illegible] عضو [illegible] مواد در آن [illegible] در تحلیل می باید
[illegible] عضو [illegible] و در این [illegible]
و این عضو [illegible] یا از صفرا [illegible] یا از خون [illegible] یا از بلغم
و یا از سودا و این [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
کنند اما نقرس که از خون است علامتش آنست که [illegible]
و جمله علامات غلبه خون ظاهر باشد ع این آنست که اول فصد کنند [illegible] سورنجان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بابونه [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible] اما آنچه از صفرا باشد علامتش آنست که [illegible]
و [illegible] و جمله علامات صفرا [illegible] علاج [illegible]
[illegible] و این مرض از صفرای خالص کم واقع شود [illegible] ع این نوع نیز آنست که اول فصد کنند
و بعد از آن مطبوخ هلیله دهند [illegible] و بعد از آن ضماد سرد کنند [illegible]
و آب کاکنج و آب حی العالم و کافور و مانند این ضماد [illegible]

المقالات التاسعة فی الحمیات

[illegible] فرود می آید [illegible] علاج بلغمی نیز علاج درد گردن بلغمیست و اگر [illegible]
که اول از رگ عرق النسا فصد کنند و بعد از آن از رگ باسلیق المقالات التاسعة فی حمیات
آمدیم در حمیات اول حد حمی را باید گفتن بدانکه [illegible] حرارتیست غریب [illegible] مشتعل میشود در دل [illegible]
[illegible] در جمله بدن [illegible] و بدن را گرم میکند و با فعال طبیعی مضرت [illegible]
خشم و تعب و اجناس [illegible] یکی یوم [illegible] و یکی حمی دق [illegible] و یکی حمی عفونت [illegible]
که روح را گرم میکند [illegible] از این حرارت [illegible]
در جمله بدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علامت این آن [illegible] قاروره [illegible]
[illegible] ع این آنست که بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و علامات این [illegible]
از آن باشد ع این نیز چون علاج [illegible]
[illegible] و علامت این [illegible] ع این آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] علامت این آنست
که رنگ ورم سفید باشد و سوزش نباشد و درد در اندرون مفصل باشد و از چیزهای گرم منفعت یابد [illegible] علامت [illegible]
[illegible] ع آنست که [illegible] مانند این و [illegible] دهند [illegible] تنقیه باید [illegible]
دهند از تخم حنظل بوزیدان سورنجان تربد غاریقون و این ضماد را کنند اکلیل الملک بابونه شبت [illegible] خطمی [illegible]
[illegible] حلبه تخم کتان و مانند این جمله را بکوبند [illegible] ضماد کنند و روغنهای گرم
نیز مالند چون روغن قسط روغن بابونه [illegible] اما آنچه از سودا باشد علامت این آنست که [illegible]
[illegible] ع این آنست که اول فصد کنند و مطبوخ افتیمون دهند
و معجون [illegible] سورنجان و اما اول [illegible] دهند و بعد از آن [illegible] ضماد محلل [illegible] چون اکلیل شبت حلبه
تخم کتان و مانند این [illegible] اکلیل [illegible]
موم روغن [illegible] سورنجان [illegible] بوزیدان [illegible]
[illegible] اما وجع مفاصل
که حادث شود از دو خلط یا بیشتر علامت این آنست که [illegible]
از علامات [illegible] بدان طریق معالجه کنند و اما درد گردن و این نیز از نوع وجع مفاصل است
و اما درد گردن [illegible] ع این [illegible]
چون علاج وجع مفاصل [illegible]
بهتر است برای تسکین وجع مثل افیون [illegible]
[illegible] ع این باید [illegible]
بلغم کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مالند و در سینه گلاب و صندل و کافور ضماد نمایند و شربت سیب و صندل بخورند و اگر این حمی از فرط قوی واقع شود

در این قسم نیز آن واقع شود در روح که در قصبت قوی واقع شود ع این نیز چون علاج حمی عفنی است

[illegible]

و علامت این آنست که [illegible]

[illegible]

فصل

در حمی دق

[illegible]

جلد اول

[illegible]

[illegible]

فصل فی دق الشیخوخة

[illegible]

فصل فی حمیات العفن

[illegible]

که روی میگیرد و روی نمیگیرد و سبب این صفرا ست که خارج عروق متعفن شده باشد علامت این آنست که اول قشعریره باشد

و بعد از آن [illegible] صفرا است و قوت دافعه

در عضلات و از علامات این تب یکی آنست که لرز [illegible] زود گرم شود [illegible]

قی و غثیان [illegible] صفرا باشد [illegible] اسهال صفرا [illegible]

در تبهای که در عفونت واقع شود [illegible]

[illegible]

فصل فی غب غیر الخالص

این تب [illegible] علامت این آنست [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل فی الحمی البلغمیه

[illegible]

فصل فی الحمی المطبقه

[illegible]

فصل فی الحمی البلغمیه

[illegible]

علامت

[illegible]

علاج

[illegible]

سفیدی رنگ و صغر نبض و عدم تشنگی و خواب بسیار و [illegible] بسیار و سفیدی قاروره و گرانی [illegible] طعم دهن [illegible]

اگر تلخی [illegible] بلغم مالح است و اگر ترشی [illegible] بلغم حامض است و [illegible]

[illegible] علامت [illegible] باشد و طعم دهن [illegible] باشد و اگر از غلبهٔ صفرا و سودا

باشد رنگ [illegible] باشد و بدن لاغر باشد و اشتهای طعام [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] کتاب [illegible] در بعضی [illegible] واقع میشود و بعضی [illegible] میشود

ع این آنست که اگر قاروره [illegible] باشد و غلظ [illegible] بدن ممتلی باشد [illegible] اول فصد باسلیق زنند و اگر خون [illegible] باشد

خون بسیار [illegible] علاج ربع بجمیع اقسام آنست که از هر خلط [illegible]

و بعد از آن [illegible] و بعد از آنکه [illegible] داده باشند [illegible] اول [illegible] و الجبن با افتیمون تقویت کرده

بدهند و بعد از آن حقنه نرم کنند [illegible] حنظل [illegible]

[illegible]

[illegible] علامت

[illegible] علاج

[illegible]

[illegible]

یکمرضی دیگر در خایه و قضیب که بیمار شود مرام گرست علامت این آنست که جای وجع گرم باشد و سوزش باشد ع آنست

که اریج العالم و بابونج و حی العالم را بکوبند و طلا کنند و یا اسفیدآج [illegible] طلا کنند [illegible]

طلا کنند و یا [illegible] علامت این آنست که اندک [illegible] ع این آنست که [illegible] گرم بالید

مثل [illegible] که اندکی [illegible] باشند و یا [illegible] علامت آنست که [illegible]

[illegible] ع که طلای حلل [illegible] اکلیل الملک و حلبه و [illegible] گرم [illegible]

و روغن بابونه و روغن [illegible] علامت

واضع [illegible] ع ضماد باید کردن و [illegible] تر و غیره ضماد

عظم الخصیتین یکمرضی دیگر آنست که خصیتین بزرگ شود [illegible] خصیتین [illegible]

[illegible] واقع میشود ع این آنست که [illegible]

و با حک [illegible] طلا کنند ارتفاع الخصیتین یکمرضی دیگر آنست که [illegible]

میشود و یا آنست که [illegible]

[illegible] حادث میشود [illegible]

[illegible]

فصل انتثار الشعر والصلع

یک مرض دیگر است که موی قوی ریخته شود و کل شود بعد از آنکه رستنی بود [illegible]

از ریخته شدن بخار دخانی است در مسام و با دام موی رستنی [illegible] ریخته شدن موی از کمی غذا [illegible]

[illegible] موی [illegible] بخار [illegible] موی ریخته شود یا در [illegible] مثل [illegible]

موی ریخته [illegible] علامت این است [illegible] ع آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

این بخت خود لفظی معینی یعنی چون عرق بیمار [illegible] در بعد از بحران حادث شود دلالت کند که صاحب بیمار [illegible]

قوی از غذای بیمار بر بدن خود بار کرده ع اگرست که طعام را کم کنند و اندک دهند و گرسنه دارند و بیمار را بسیار

در حرکت کنند و جلبتی باید و اگر از امتلای اخلاط بدن باشد و از اکل بیمار نباشد ع این دارو [illegible]

از اخلاط و اگر از البیمار عرق از سستی قوت باشد [illegible]

حاصل شود ع این قسم [illegible]

[illegible]

و اما علاج العرق [illegible]

[illegible]

فصل فی تفرق الاطراف و الوجه و التنفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن مو ریخته شود و آن [illegible] بسبب آنکه طبیعت دفع مواد بد را از آنجا میکند [illegible]

و از روی [illegible] بیاید [illegible] اخلاط عفن حادث شود [illegible]

[illegible]

فصل در معرفت اصل علاج ریشه

[illegible]

باید که روزی چند علاج را ترک کنند داروی دیگر که در این باب مفید است [illegible]

در زراوند کوفته بیامیزند داروی دیگر مرکب و مفید صفت زراوند برگ [illegible]

اید و بر آن نهند داروی دیگر زراوند مار زرا بکوبند و بروغن بیامیزند بر آتش [illegible] صفت [illegible]

گوشت را ببرد باید [illegible] و در مزاج گرم باید کرد [illegible] در روغن گل [illegible]

[illegible]

بکار برند

[illegible]

مثل گوشت فروج وغیره زیرا احتیاط باید کرد تا ورم نشود [illegible]

[illegible]

در خلع و الوثی

[illegible] **فصل فی خلع او وثی** خلع آنست که استخوان بازو یا ساق از جای خود بیرون آید [illegible]

[illegible]

فصل فی فطوح العوام [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله العلیم الحکیم والصلوة علی [illegible]

[illegible]

رطلی سه که کهنه باشد [illegible]

ماه استعمال نمایند شربتی یکدرم با سکنجبین گرم اطریفل کبیر فالج و لقوه و صرع و نسیان و جمیع امراض بلغمی را نافع است و حافظه
قوت دهد و باه را زیاده شود صفت آن عاقرقرحا شونیز قسط فلفل دارفلفل [illegible] از هر یکده درم [illegible]
[illegible]
وبعد از شش ماه استعمال نمایند اطریفل دیگر [illegible] نافع است صفت پوست هلیله کابلی پوست بلیله املهٔ مقشر
[illegible]
شربتی مقابل یک فندق در آب گرم نافع است [illegible]
[illegible]

اهی لعند

بهمن سفید از هر یکده درم کوفته و بروغن بادام یا روغن گاو چرب نمایند و بعسل سرشته و بعد دو ماه استعمال نمایند
[illegible]
[illegible]

افتیمون

[illegible]

[illegible]

افیون ده دل

طعام در طبع

[illegible]

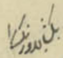
ترب بستانی کبر است ص اقلیمیای نقره پنج درم روی سوخته دو درم دم سفیداب ارزیز ملک ندارند توتیا درهجده
فلفل دار فلفل از هر یک پنج دانگ کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند شیافی تا برای چشم و دمعه و جرب و حکه آنافع
باشد ص شادنج مغسول دو درم دم الاخوین انزروت سوخته دار فلفل سنبل الطیب از هر یک نیم درم و نیم دانگ
دو دانگ قاقله مشک از هر یک دانگی کافور نیم دانگ کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند بروت رمد را نافع باشد و خون بان
بند کند و جرم باره کند چشم را در وقت روز با صلاح آورد ص شیاف اقاقیا و انزروت از هر یک شش درم کتیرا
یک درم زعفران دو درم افیون نیم درم کوفته و بحریر بیخته با باران سرشته در وقت حاجت به سفیده تخم مرغ حل کنند
استعمال نمایند بخوری که زکام و نزله بار در ابار داره لاید کندر میعه یابسه قسط اسطوخودوس مساوی کوفته و بیخته
گلولهها سازند و بر آتش نهند و سر به بخاران بدارند بخوری که نزله و زکام حار را نافع باشد ص سبوس گندم آرد جو
باقلی سنبل سفید گل سرخ بنفشه گل از هر یک نیم درم کافور دانگی کوفته در سرکه حل کنند و خشک کرده و دیگر باره کوفته
بیخته به گلاب سرشته حب سازند و در وقت حاجت بر آتش نهند و سر به بخاران بدارند بخوری که مقوی ذهن و دماغ
و خفقان و غشی و ضعف هوای را نافع است ص عود هندی قسط شربین صندل سفید از هر یک یکدرم مشک کافور
از هر یک نیم درم کوفته و بیخته به گلاب سرشته گلولهها سازند و بخور کنند بخوری که برای مستسقی معین باشد ص میعه سایله بارزد حب الغار
مساوی کوفته و بیخته بعسل سرشته و بعد از ظهر سه روز متواتر هر روز یکدرم از آن بخور کنند و بعد از آن محلی شربت
نمایند بخوری دیگر که همین منفعت دارد ص سداب خشک کوفته با موم گداخته و شحم خرگوش سرشته و بخور کنند
بخوری که مشیمه و بچه مرده را بیرون کند ص قنه بارزد [illegible] کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته گلولهها
سازند و در زیر طبق سوراخ کرده دود کنند و فرج را بر آن سوراخ نهند مرهم برای ورم و درد معده و جگر و جمیع ورمها
و مفاصل و قولنج و لقوه و نسیان و درد کلیه را نافع بعد و لون را صافی گرداند و بوی دهن خوش کند و معده
و باه را قوت دهد و حفظ را زیاده کند و بول براند و بادها بشکند ص آب انگور رسیده صد درم [illegible]
من عود خام ده درم جوز بوا زعفران مصطکی خولنجان از هر یک [illegible]
سنبله هر یک سه درم زنجبیل دارچینی سنبل الطیب عاقرقرحا از هر یک یکدرم عسل ده رطل [illegible]
تا تمام شود و ادویه نیم کوفته در کیسه کنند و سر کیسه را محکم ببندند و در آن اندازند و هر لحظه [illegible]

[illegible]

کلاب اضافه نمایند و صاف سازند و در خم ابرنو و بعد از شش ماه استعمال نمایند و اگر خواهند مرغ و کبوتر بچه و کبک
و امثال اینها اضافه نمایند و از گوشت گوسفند جزئی کم کنند باب الثانی تریاق فاروق که آنرا تریاق کبیر گویند
مضرت گزیدن افعی و عقرب و رطیلا و سگ دیوانه و بعضی جانوران زهردار را دفع کند و مضرت زهرهای
کشنده را و جذام و صرع و سکته و لقوه و رعشه و مالیخولیا و ضیق النفس و خناق سوداوی و بلغمی استسقا و
یرقان و دوار و صداع و قولنج بلغمی و درد گرده و مثانه را سود دارد و سنگ گرده و مثانه را بریزاند
و سده جگر و سپرز بگشاید و حیض براند و بول براند و باد های غلیظ که در احشا بود دفع کند و ورم و صلابت جگر و
سپرز را تحلیل دهد و هیضه را باز دارد و وجع المفاصل را دفع کند و شهوت کلبی و نافض و حمیات بلغمی و سوداوی
و جمیع امراض سوداوی و بلغم نافع باشد و حرارت غریزی افزاید و روح را قوت دهد و باه را انگیزد
اما مقدار شربت تریاق کبیر در امراضی که در سر فتد کهنه و در پهلو و سینه که بسبب اخلاط غلیظ
با بلغم باشد مقدار باقلا در سکنجبین دهند و از جهت گزیدن مار و عقرب و سگ دیوانه و رطیلا یکمثقال در شراب
دهند و زنبور گزیده را در سرکه دهند و در سرکه حل کرده بر موضع مالند و از جهت دفع مضرت ادویه
سمیه مثل افیون و شوکران و فرفیون و ذراریح و امثال اینها در شراب دهند و در یرقان سدی بکرفس
در طبیخ آب رونا دهند و در استسقا و یک بندق که ممزوج دهند و از جهت فالج و لقوه و رعشه در ماء العسل
دهند و از جهت جذام در ماء الجبن دهند و خداوند وجع المفاصل را در طبیخ قیصوم دهند و در حمیات
و حمیات بلغمی و سوداوی بکرفس با ایرسا یا شراب دهند و در قولنج و نفخ معده و بعضی ریحی و سقوط
شهوت و ربو و انقطاع حیض و درحی [illegible] العسل با شراب دهند و در ضیق النفس سکنجبین
عنصلی و در صرع و صداع و شقیقه بکرفس در آب گرم دهند و خداوند هیضه را دو دانگ شراب بدهند
و از جهت احتباس طمث و اخراج جنین میت در طبیخ ابهل یا شراب مع یا سداب دهند و در جمیع اندک
اندک بیطبوح و لیس ران بکمیه مثال باشد ص اقراص عنصل [illegible] اقراص افعی و اقراص اندرو
خورون و فلفل سیاه و افیون و دارچینی از هر یک بیست و چهار مثقال ورق گل سرخ تخم شلغم بری توم بری
ربّ قاریقون رب السوس روغن بلسان از هر یک دوازده مثقال مرّ مکی زعفران زنجبیل بونه چینی

[illegible]

کرفته و بسرشته بعسل همچون سازند تریاق دیگر که بیهی خاصیت دارد حب منور زردکان و سیر هر یکی ده درم سداب
حلتیت از هر یکی یکدرم کوفته با جگر همچون سازند شربتی سه درم بشراب تریاق دیگر که در گزیدن عقرب
نفعی تمام دارد حب حنظل زراوند حب الغار مر بلی قسط فودنج زراوند جند بید ستر عاقرقرحا شونیز جلیل
فلفل حلتیت مساوی کوفته و به عسل برسشته شربتی مقابل بلکور بشراب تریاق دیگر که همین فایده دهد حب
زراوند مدحرج تو ستونج کبر از هر یکی نیم درم کوفته و بسرشته با شراب جا میزند و بنوشند تریاق دیگر که از جمله گزیدن
رطیلا نافع باشد حب شونیز ده درم حب قردمانا هر یکی یکدرم ابهل و جوز السرو از هر یکی سه درم سنبل
الطیب حب الغار زراوند مدحرج جلبان دارچینی حنظل تخم جند فری تخم کرفس از هر یکی دو درم کوفته
بسرشته با عسل برسشته شربتی مقدار بلکور بشراب کهنه تریاق دیگر که در گزیدن عقرب مساوی تریاق اکبر است حب
افیون ده درم فلفل سه درم زراوند مدحرج و جند بید ستر هر یک یکدرم و نیم کوفته و بسرشته همچون
سازند شربتی مقابل بلکور تریاق دیگر گزیدن عقرب را نافع باشد ریوند چینی زراوند طویل زنجبیل کبر
عاقرقرحا مساوی کوفته و بسرشته شربتی یکدرم بسعوف سازند تریاق که دافع مضرت افیون بنگ است حب
حلتیت جند بید ستر ابهل فلفل مساوی کوفته و بسرشته به عسل همچون سازند شربتی مقابل فندقی در شراب کهنه
نافع باشد تریاق ذهب حب مروارید ناسفته مرجان کهربا عقیق یشب علاج تا یر طاشیر خبث کشنیز
بریان کرده صندل سفید بهمن سرخ و سفید فوفل سعد زرنباد مرزنجوش مصطکی کرمانی [illegible] گل ارمنی نارمشک
عود صلیب صمغ عربی انزروت کتیرا سفید حب الالی [illegible] دانه عناب بریان کرده [illegible]
از هر یکی سه درم ورق نقره یکدرم تخم ریحان کرده خشخاش سفید دانه انگور بزرگ از هر یک پنجدرم عود
و بذر البنج هر یک دو درم رب به رب سیب رب مورد مساوی همچون باس زنند جوارش الشاه [illegible]
اوجاع کبد و معده و طحال و کلیه و رحم و نسیان و تاریکی چشم و ربو و صداع و جذام و صرع و برص و لقوه و رعشه
و فالج و جمیع امراض عتیقه و مزمنه و انواع بیوس المزاج بارد رطب را نافع است و تولید زالکند [illegible] و استسقا که از
سردی بود و ضعف جگر با لتمام زایل کند و اسهال بمشقت باشد و ادرار بول و حیض کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند
بریزاند و حرارت غریزی را تقویت دهد و بدن را از اخلاط فاسده پاک گرداند و بیماری را دفع کند و سوده جگر [illegible]



زنجبیل سقوطری یازده درم قاریقون بیست درم زعفران دارچینی درج مصطکی روغن بلسان از هر یک
سه درم ریوند چینی یکدرم و نیم عود بلسان فرفیون فلفل سیاه و سفید دارفلفل قرنفل سنبل حب بلسان فقاح اذخر عاقرقرحا
هر یکی دو درم کما فیطوس قسط افیون از هر یک چهار درم آرد سلیخه سقمونیا از هر یکی نیم مثقال سنبل سه درم و نیم ادویه کوفته
و بیخته با روغن بلسان چرب کنند و با سه چندان عسل برسشته شربتی بمنفعت [illegible] جوارش سقوطری سی درم قاریقون
بیست و دو درم زعفران درج عود بلسان از هر یک دو درم فلفل سیاه جند بید ستر از هر یک چهار درم ریوند چینی سنبل
هر یک یکدرم عسل سه وزن ادویه شربتی چهار درم باب کرم [illegible] جوارش شهریاران سردی جگر و معده و قولنج و عسر البول
را نافع باشد قرنفل دارچینی سلیخه سنبل الطیب جوز بوا مصطکی قاقله حب بلسان زعفران هر یک چهار درم و نیم
بوزن ادویه کوفته و بیخته بعسل برسشته شربتی چهار مثقال تا هفت مثقال بکار دهند جوارش زرج معده را قوت دهد
و درد و بوی دهن خوش کند حب پوست ترنج خشک کرده سی درم قرنفل جوز بوا دارفلفل قرفه قاقله قولنجان زنجبیل از هر یک
یکدرم و دانگ کوفته و بیخته بعسل برسشته جوارش عود مادها را بشکند و خفقان و درد دل بتلی زایل کند حب عود هندی را از مانند
کرفس درج سنبل از هر یک دو درم مسالسه [illegible] سعد کرفس از هر یک نیم درم [illegible] از هر یک دارچینی زنجبیل فلفل قرنفل مصطکی
هر یک دو درم کافور ریاحی نیمدرم کافور را با لطام [illegible] کوفته و بیخته بعسل برسشته جوارش عود بنوعی دیگر معده و دل را قوت دهد
و برای او موافق باشد حب عود خام قرنفل ساذج زنجبیل قاقله قرفه دارفلفل از هر یک در مثقال زعفران یک مثقال کوفته و بیخته
بعسل برسشته جوارش عود به نسخه دیگر اعضا قوت دهد و اشتهای طعام آورد و بلغم و رطوبت را دفع کند حب قرنفل دو درم قاقله کبار
و سنبل از هر یکی دو درم عود پنجدرم زعفران یکدرم کوفته و بیخته با عسل برسشته جوارش عود بنوعی دیگر معده را گرم کند و
طعام را هضم کند و قوت دهد حب قرنفل دو درم سنبل یکدرم عود پنجدرم نبات پنجدرم نبات را در گلاب بگدازند و بقوام آورد
و فرو گیرند و بر بیرون دارو ها کوفته و بیخته بر آن پاشند و بر روی سنگ بریزند جوارش عود بنوعی دیگر معده را اصلاح آورد و اشتها
طعام پیدا کند حب عود خام پنجدرم پوست ترنج ده درم مصطکی یک مثقال نبات سه درم بلیغ بان و دستور بریزند جوارش عنبر خفقان و سردی
معده و بوی دهن و اوجاع رحم را نافع بود و از برای ایران بغایت خوب است حب قاقله بغداد و کبار و بسباسه دارچینی از هر یک چهار درم
زنجبیل دارفلفل هر یک ده درم عود الهندی مصطکی عنبر هر یک دو درم قرفه قرنفل زعفران هر یکی دو درم جوز بوا پنجدرم مشک یکدرم
کوفته و بیخته بعسل برسشته شربتی یک مثقال جوارش ملوکی [illegible] پیدا شود ضعف معده را بود و دل و بادها را بشکند [illegible]
جوارش عنبر بنوعی دیگر عنبر دو مثقال قند سفید یک من قند را بقوام آورد و فرو گیرند
و عنبر را در آن حل کنند و نیز زرتشته بر روی سنگ بریزند

کرفس نوشیر هر یک ده درم زنجبیل دو درم و نیم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته برسشته جوارش عنبر بنوعی دیگر حب عنبر یک مثقال قند سفید
یکمن قند را بقوام آورند و فرو گیرند و عنبر را در آن حل کنند و نیز بزنند و بر روی سنگ بریزند جوارش مصطکی معده و
را نافع بود و بلغم دفع کند و آب روش از دهان باز دارد حب مصطکی سه مثقال کوفته با یکمن قند سپید درم گلاب [illegible]
قوت دهد و بوی دهان خوش کند و بادها را بشکند و بیماری که از سردی مثانه بود دفع دارد و باه را قوت دهد و دیوانگی
ببرد و صداع و سعال بلغمی و بواسیر و نقرس و قولنج و بهق و حصات کلیه و مثانه را نافع بود و سیاهی موی محافظت کند و [illegible]
هرکه پیوسته بخورد جوارش مداومت کند از جمیع امراض مذکوره ایمن باشد حب سنبل قاقله سلیخه دارچینی خولنجان قرنفل سعد
زنجبیل فلفل سیاه دارفلفل قسط بحری عود بلسان از هر یک تخم نمود قصب الذریره زعفران هر یک دو درم مصطکی پنجدرم
قند سفید بوزن تمام ادویه کوفته و بیخته با دو چندان عسل برسشته شربتی در مثقال تا سه مثقال پس از طعام و پیش طعام خورد
جوارش تمری قولنج و عسر البول را نافع است حب زیره کرمانی مدبر بود از حبینی قطر اسالیون زنجبیل فلفل سفید از هر یک
دو درم و نیم سقمونیا سه وپنجدرم خرما دانه بیرون کرده و مغز بادام مقشر بریان کرده هر یک ده مثقال درق سداب
ده درم ده درم خرما را در سرکه چند شبانه روز بگذارند بعد از آن بیرون کنند عسل کف گرفته و بر آن زیاده و دیر [illegible]
نرم کنند دیکو نند تا بقوام آید و دارو ها را کوفته و بیخته بر آن برسشته شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال با آب گرم
جوارش مشک خفقان و بادها و بواسیر را نافع باشد و بادهای معده را دفع کند و بعد حب زرنباد قاقله زنجبیل فلفل دارفلفل هر یکی ده درم
مشک خالص نیم مثقال قند شصت درم کوفته و بیخته بعسل برسشته جوارش کافور اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی و
حرارت بنشاند حب زرشک ده درم گل سرخ هشت درم طباشیر سفید ابهل و فوفل هر یک چهار درم تخم خامی بریان کرده
هشت درم حب الالی نیم درم پوست پسته ده درم پوست عنبر ده درم انار دانه بریان کرده پنجدرم کافور سه درم
زعفران نابلوط هر یکی یکدرم و فوفل چهار درم بشراب جاسی برسشته شربتی دو درم جوارش کندر اسهال بلغمی باز
دارد و معده را گرم کند حب کندر شصت درم فلفل دارفلفل هر یکی دوازده درم زنجبیل خولنجان هر یکی ده درم قرنفل
جوز بوا جوز بوا هر یکی پنجدرم مشک نیمدرم کوفته و بیخته بعسل برسشته شربتی سه درم جوارش جوزی طعام را هضم کند و اسهال
باز دارد و سیر را بکوارد و کلی را که بعلت استسقا بود نافع باشد و ادرار بول کند حب قسط قرفه سنبل حب بلسان
سلیخه هر یکی ده درم جوز بوا بیخته و قاقله کبار قرنفل اشنون الکلیل الملک اسطوخودوس ناردشک هر یکی چهار درم بسباسه

در و نج هر یک سه درم ریوند چینی زراوند مدحرج اشنه هر یک پنجدرم هلیله سیاه پوست هلیله کابلی بروغن زیت بریان
کرده هر یکی بیست درم هلیله ده درم حب الالی بوزن ادویه نبات دو وزن ادویه در گلاب بگدازند و بقوام
آورند و دارو ها را کوفته و بیخته بآن برسشته و بعد از دو ماه استعمال نمایند جوارش طباشیر بتب و اسهال صفراوی را
نافع باشد حب طباشیر سفید حب الالی گل سرخ هر یکی ده درم تخم خامی صمغ عربی هر یکی نیم درم گلنار [illegible]
لحیة التیس هر یکی شش درم زعفران و افیون هر یکی دو درم کوفته و بیخته بشراب سیب گشته شربتی سه درم جوارش
سماق اسهال صفراوی باز دارد حب سماق بیست درم حب الالی ده درم خرنوب سی درم صمغ عربی گلنار
انار دانه هر یکی پنجدرم کوفته و بیخته با موز منقا دیگر باره بکوبند شربتی سه درم جوارش الجدوار قولنج بلغمی و
دفع کند و جایهنی را نافع باشد حب فلفل دارفلفل هر یکی پنجدرم ابرسا زنجبیل هر یکی شش درم انیسون مصطکی از مادها بکوه
تخم الکرفس هر یکی دو درم الجدوار یازده درم کوفته و بیخته بعسل برسشته شربتی دو درم جوارش نارمشک طبع را نرم کند
و قولنج بلغمی ببرد حب جوز بوا یکدرم قاقله دارچینی از هر یکی دو درم نارمشک قرنفل هر یکی سه درم دارفلفل پنجدرم
زنجبیل شش درم سقمونیا بیست درم نبات سی درم کوفته و بیخته بعسل همچون سازند شربتی از یکدرم تا سه درم
جوارش بسباسه بواسیر و سردی معده و درد هضم را نافع باشد و بادهای غلیظ را دفع کند حب بسباسه قرفه قاقله صغار
زنجبیل دارفلفل دارچینی آب روی هر یکی یکدرم قاقله کبار پنجدرم فلفل دو درم قرنفل یکدرم و نیم قند سفید بیست درم
کوفته و بیخته بعسل برسشته شربتی یک مثقال جوارش دیگر که اسهال کند صفراوی منفعت حب عود خام مصطکی از هر یک
یکدرم تربد سفید چهار درم سقمونیا نیم درم کوفته و بیخته بعسل برسشته شربتی پنجدرم جوارش سفلیناریو
بواسیر را نافع بود حب تره تیزه بریان کرده زیره کرمانی مویز هر یک یکدرم مصطکی شش درم هلیله کابلی بریان کرده
زنجبیل کاو یکدرم کوفته و بیخته بگلاب برسشته جوارش مسم معده را قوت دهد و شهوت ردیه زنان حامله را
دفع کند و رنگ را نیکو گرداند و اشتهای طعام آورد حب زرنباد تخم کرفس زیره کرمانی نانخواه هر یکی دو درم کندر سقز ده
ده درم کندر زنجبیل فلفل دارفلفل قاقله دارچینی هر یکی سه درم شکر طبرزد نود مثقال کوفته و بیخته و بگلاب برسشته
جوارش دیگر حفظ زیاد کند حب زنجبیل نانخواه هر یکی ده درم تودری هلیله کابلی هر یکی پنجدرم کوفته و بیخته بعسل برسشته
شربتی یک مثقال جوارش مسهل تنقیه معده کند دفع فضلات کند حب تربد سفید ده درم زنجبیل پنجدرم قند سفید یازده

درم شربتی سه درم جوارش شهریاران نسخهٔ دیگر قولنج بگشاید و فضلات را دفع کند و معده را قوت دهد
حب فلفل زنجبیل بوره ارمنی سداب زیره کرمانی خولنجان قرفه از هر یک یکدرم و نیم سقمونیا ده درم عسل [illegible]
درم شربتی یکدرم و نیم تا سه درم جوارش دارچینی ضعف و گشادن معده را نافع بود و بادهای غلیظ بشکند و اخلاط
غلیظه را دفع کند حب دارچینی عود هندی راسن از هر یک شش درم قرنفل فلفل سیاه دارفلفل سنبل اسارون از هر یک
چهار درم زنجبیل ده درم نعناع هشت درم جوزبوا قرفه از هر یکدو درم مصطکی انیسون رازیانه سلیخه از هر یک سه درم کوفته
و بیخته بعسل سرشته جوارش حب اللالی هیضه و اسهال معدی را نافع باشد و قی که از بلغم و رطوبت باشد باز دارد حب
حب اللالی نود مثقال هلیله سیاه بلیله امله طالیسفر از هر یک بیست درم فلفل سیاه دارفلفل زنجبیل از هر یکده درم مصطکی
فرد ماما کرویا انیسون زیره از هر یک [illegible] سنبل سلیخه قاقله قسط از هر یک شش درم جوزبوا [illegible] اگر خواهی مشک یکدرم [illegible]
هندی حماما از هر یک چهار درم کوفته و بیخته بعسل سرشته جوارش السقف قولنج و لقوه و باد بواسیر و بادهای که در معده
باشند سود دارد حب سقمونیا تربد سفید از یکی ده درم فلفل قاقله از هر یک سه درم زنجبیل دارچینی امله قرنفل نعناع
جوزبوا از هر یکدو درم و نیم قند سفید نود درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی چهار درم جوارش هندی اوجاع
مفاصل و نقرس و درد ظهر و قولنج را نافع باشد حب سقمونیا ده درم جوزبوا قاقله دارچینی زنجبیل قرفه [illegible]
قرنفل فلفل از هر یکدو درم تربد سفید صد درم قند سفید صد درم کوفته و بیخته بعسل سرشته جوارش زنجبیل ضعف معده و امعاء
هیضه را نافع باشد و طعام هضم کند و بادها بشکند و اسهال باز دارد حب زنجبیل بیست درم صمغ عربی و جوزبوا از هر یک ده
درم قرنفل دارچینی از هر یک پنج درم جوزبوا [illegible] درم [illegible] دو درم شکر طبرزد [illegible] جوارش
قیصر قولنج و نقرس را نافع باشد و اخلاط غلیظ را جمله دفع کند حب دارفلفل زنجبیل هلیله زرد سقمونیا تربد سفید از هر یک ده
از ده درم تخم کرفس [illegible] قرد ماما [illegible] از هر یک شش درم قند سفید شانزده درم کوفته و بیخته بعسل سرشته جوارش
فواکه معده و دل و جگر و احشا را قوت دهد و قی باز دارد و صفرا دفع کند و [illegible] منع [illegible] کند حب
آب انار ترش و شیرین آب سیب آب به آب غوره آب ریباس آب سماق آب لیمو مجموع مساوی بجوشانند تا بر نیم [illegible] و کرند و بقند
بقوام آرند و [illegible] ریزند با [illegible] می ریزند [illegible] ریزند جوارش بجهة [illegible]
آب سیب [illegible] دو مثقال گلاب [illegible] قند سفید هر یک دو مثقال قند در آب سیب و گلاب حل کنند و عسل بر آن ریزند

آب امرود

چندانکه

بجول آنند

و بجوشانند و [illegible] بکوبند و بر [illegible] خشک کنند و برگ سداب خشک فلفل زنجبیل از هر یکده وازده درم بوره ارمنی
دوازده درم این جمله بیخته و بعسل کف گرفته سرشته باید که عسل [illegible] ادویه باشد جوارش عود معده را قوت دهد
و طعام هضم کند و بلغم کم کند سنبل هندی رومی تخم کرفس انیسون مصطکی از هر یکدو درم عود سه درم قرنفل هلیله
یکدو درم جوز هندی [illegible] از هر یک سه درم قصب الذریره دو درم کوفته و بیخته با سه وزن عسل سرشته نافع باشد

باب الحاء

حب ایارج و بایارج اعضا را از فضول و اخلاط بلغمی پاک کند و صرع و سکته و امراض عصبی نافع باشد حب ایاره
فیقرا و تربد سفید از هر یک یکدرم حب النیل و غاریقون و افتیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی از هر یک نیم کوفته
و بیخته با آب رازیانه سرشته و حب سازند حب الصبر اوجاع مفاصل و نقرس و فالج و لقوه را نافع باشد حب صبر سقوطری یک مثقال
تربد سفید یکدرم و نیم حب النیل و غاریقون از هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند حب سورنجان مفاصل و نقرس
و عرق النسا را نافع باشد حب صبر سقوطری و ماهی زهره از هر یک یکدرم سورنجان و تربد سفید از هر یک یک مثقال [illegible] حب النیل
~~و غاریقون از هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند~~ نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی دو دانگ و نیم کوفته و بیخته با آب
کرفس حب سازند حب سکبینج نسخهٔ دیگر که همین خاصیت دارد حب ایاره فیقرا تربد سفید ماهی زهره از هر یکدرم سورنجان بوست
هلیله زرد غاریقون انیسون از هر یک نیم درم سقمونیا و [illegible] از هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب رازیانه حب سازند حب سورنجان [illegible]
دیگر حب صبر یکدرم پوست هلیله زرد تربد سفید از هر یک نیم درم سورنجان سقمونیا از هر یک دانگی و نیم تخم کرفس نمک هندی از هر یک [illegible]
با آب رازیانه حب سازند حب شبیار درد معده را نافع باشد و قوت باصره دهد و درد سر و تاریکی چشم را بر دارد
حب صبر سقوطری سه درم پوست هلیله زرد ورق گل سرخ مصطکی تربد سفید از هر یک یکدرم سقمونیا نیم درم کوفته و بیخته
حب سازند شربتی یک مثقال تا نیم مثقال حب قوقایا حب قوقایا صداع و درد چشم نافع بود و فضلهای غلیظ را
از بدن فرود آورد حب صبر سقوطری عصاره افسنتین مصطکی از هر یک یک مثقال شحم حنظل سقمونیا از هر یک نیم
درم کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند شربتی یک مثقال حب غاریقون سده بگشاید و استسقا و امراض کبد را نافع باشد
حب افتیمون صبر سقوطری از هر یک شش درم غاریقون چهار درم فطراسالیون تخم کرفس دو قوه از هر یک دو درم
یکدرم کوفته و بیخته با آب خالص حب سازند شربتی دو درم حب غاریقون بنسخهٔ دیگر همین خاصیت دارد و طبع
نرم کند چون ماهی از آن بنوشند حب غاریقون ده درم عصاره غافث [illegible] از هر یکدو درم قند سفید یازده درم

باب [illegible] در تعجب و ادویه [illegible]
و شقال [illegible] و در [illegible] معده [illegible]
تا نرم شود و بمثقال [illegible] الطباشیر
معده را بمثقال [illegible] عسل [illegible]
هندی و بمثقال کل [illegible] سیب
علیحده علیحده [illegible] باید [illegible]
مخلوط شود حب سازند هر کدام
بقدر نخود [illegible] کوچک
هر وقت [illegible] بخورند جمع
یکدانه حب [illegible]
با آب سیب [illegible]
بقدر [illegible]
و یکحب [illegible]
بخورند [illegible]

گوفته و بیخته باب حب سازند حب منفعت فالج و لقوه و مفاصل و نقرس که از سردی و درد ظهر را نافع بود و بادها
غلیظ را دفع کند و حیض بگشاید حب سکبینج انزروت جاوشیر مقل حرمل شحم حنظل صبر سقوطری تربد سفید پوست هلیله
زرد انزروت ... در آب حل کنند داروها کوفته بیان برسرشته و حب سازند شربتی دو درم
حب اصطمخیقون بول را از سودا و بلغم اخلاط غلیظه پاک کند حب پوست هلیله کابلی ...
[illegible]

از هر یک دو درم تربد سفید هفت درم نمک هندی دو درم سقمونیا چهار درم خربق چهار درم حب شبطرج
... را نافع باشد حب پوست هلیله زرد ده درم صبر سقوطری بیست درم فلفل دارفلفل هر یک
یک درم خردل سه درم شیطرج نمک هندی شحم حنظل ... هر یک دو درم فانید سنجری چهار درم باب حب سازند
شربتی سه درم حب غافث ... جگر را سود دارد حب غافث صبر سقوطری پوست هلیله زرد ... گوفته و بیخته باب
حب سازند شربتی دو درم حب دیگر ... افتیمون
ده درم لاجورد مغسول هشت درم سقمونیا شحم حنظل ... یک درم گوفته و بیخته باب
حب سازند شربتی دو درم ... حب شاهترج ... پوست هلیله زرد ...
[illegible]

سقمونیا دانکی

ایتمونلا اسطوخودوس بسفایج غاریقون هلیله اینلی کوفته و بیخته بارب حب ساز اند حب [illegible]

بندرم شحم حنظل دو دانک و نیم مصطکی [illegible] اسطوخودوس [illegible] حب بکیدرم غاریقون

حب ایاره فیقرا [illegible] حب البنیل [illegible] شحم حنظل غاریقون [illegible]

[illegible]

سقمونیا [illegible] حب البنیل [illegible] شحم حنظل [illegible] اسطوخودوس [illegible]

[illegible]

نیم درم کوفته و بیخته بسرکه بر سرشته و شب در آفتاب نهند و سرکه را خشک کنند بعد از آن استعمال نمایند خضاب جوز سرو
در سرکه جوشانند بیست درم مازوی سبز و روغن زیت کهنه تا سوخته شود [illegible] درم [illegible] پوست گردکان تر [illegible]
درم [illegible] آقاقیا املج هر یک [illegible] درم قرنفل دو درم کوفته بیخته با [illegible] سرشته خضاب کنند و بعد از ساعت
بشویند خضاب دیگر پوست گردکان [illegible] سوخته [illegible] خضاب کنند خضاب دیگر چهار درم
[illegible]
بشویند باب الدال دواء [illegible] وجع مفاصل [illegible]
[illegible]

و چهار درم
[illegible] بول براند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و [illegible] لک مغسول [illegible]
هر یک هشت درم [illegible] هر یک چهار درم [illegible] سنبل
هر یک دو درم [illegible] مصطکی [illegible] هر یک شش درم [illegible] چهار درم
[illegible] حب بلسان [illegible] درم [illegible] قسط هر یک ده درم
[illegible] درم کوفته و بیخته بعسل معجون کنند شربتی یک مثقال دواء المسک [illegible]
لک مغسول قسط [illegible] درم [illegible] کوفته و بیخته بعسل
سرشته شربتی یک درم [illegible] دواء الکرکم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرمه اصفهانی [illegible] سوخته هر یک سه درم شادنج [illegible] مغسول و صاف هر یک درم صدف سوخته مامیران
چینی هر یک دو درم حلاله کرده استعمال نمایند ذرور کافوری نافع است از جهت حرارت چشم و رمد [illegible] صدف
سوخته مروارید ناسفته هر یک دو درم نشاسته یک درم کافور دانگی حلاله کرده ذرور نمایند ذرور [illegible]
برویاند و چون ریشی از جراحت باز دارد در غایت نافع باشد [illegible] انزروت [illegible] الاخوین مساوی کوفته
و بیخته استعمال نمایند ذرور دیگر که همین عمل [illegible] انزروت دم الاخوین [illegible] کلنار گل ارمنی هر یک
[illegible] درم [illegible] کوفته و بیخته [illegible] ذرور [illegible]
[illegible]
دم الاخوین دو درم [illegible]

[illegible]

ز موی رفته با بالند موی برویاند و اعصاب را قوت دهد [illegible] قسط تلخ صد درم [illegible]
بکوفته کنند و در شراب [illegible] روز [illegible] بجوشانند [illegible] و سر [illegible] روغن زیت [illegible]
[illegible] تا روغن بماند **روغن** [illegible]
[illegible]

آب ترب [illegible] روغن بگیرند [illegible] بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **روغن** [illegible] البول [illegible]
مثقال زنجبیل چهار [illegible] بجوشانند و بپالایند [illegible] روغن کنجد [illegible] بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
روغن کدو [illegible] کدوی تازه [illegible]
و آب آن بگیرند [illegible] روغن کنجد [illegible] بجوشانند تا آب برود و روغن بماند [illegible]
[illegible]

روغن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

مصطکی قیطا سعد اذخر حصص الذریره هر یک درم و نیم کوفته در شیشه کنند و سر آن محکم [illegible] و یک هفته در آفتاب بگذارند بعد از آن

صاف کنند و ادویه را دیگر باره در آن ریزند و همچنین تا سه نوبت بعد از آن صاف کرده استعمال نمایند روغنی دیگر

از جهت خشکی [illegible] اعضا و قوت دادن و منافع [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

روغن [illegible] موم سفید [illegible] مغز [illegible] زباد العقارب [illegible]

بگیرند عقرب [illegible] در شیشه محکم کنند و در گل حکمت [illegible]

استعمال نمایند باب الغثاء [illegible]

[illegible]

[illegible] مصطکی عود خام [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] مصطکی [illegible]

[illegible] باب [illegible] سعوط [illegible]

طعام اورد

[illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] سفوف [illegible]

[illegible] سفوف [illegible]

زیره هر بیکیدرم کوفته و بیخته در آب انار حل کرده بخورد شربتی سه درم سفوف افیون با دلکی معده زخم کند معده را
از اخلاط غلیظه [illegible] صح [illegible] هر بیکیدرم کندر چهار درم تفاح اذخر قط مصطکی هر بیکی [illegible] سعفران
سیدرم کوفته و بیخته [illegible] بسرشته شربتی بحدرم سفوف جهت اسهال بلغمی باز دارد صح جو بریان کرده سه درم [illegible]
کندر نیم درم کوفته و با آب گرم بنوشند سفوف [illegible] اسهال [illegible] ضعف معده را نافع بود صح
[illegible]

سفوف خرنوب اسهال معدی و استرخاء معده را نافع باشد ص خرنوب نبطی بلوط دانه بزره کرمانی مدبر [illegible] پوست کنار
جلنار مصطکی بلوط کتیرا خشخاش بریان کرده مساوی کوفته و بیخته شربتی یکمثقال با رب مورد نافع باشد ص
سفوف [illegible] بادها را بشکند و معده را قوت دهد ص زرد بابونج زیره کرمانی قاقله قرنفل نانخواه [illegible]
هریک دو درم قرنفل سه درم زنجبیل دار فلفل هریک دو دانگ قند [illegible] مثل کوفته و بیخته شربتی دو درم سفوف
حب العنب [illegible] معده را قوت دهد ص دانه انگور صمغ عربی هریک چهار درم جلنار سماق هریک دو درم مصطکی گلنار
هریک یکدرم کوفته و بیخته سفوف سازند سفوف که نافع است از جهت اسهال [illegible] جلنار [illegible] بلوط
خرنوب هریک دو درم صمغ عربی یکدرم کوفته و بیخته شربتی سه درم سفوف دیگر که همین خاصیت دارد ص صمغ عربی طباشیر
گل ارمنی جلنار هریک چهار درم [illegible] هریک یکدرم خرنوب [illegible] هریک سه درم کوفته و بیخته شربتی سه درم
با شراب خشخاش سفوف که حرقت بول و وجع کلیه و مثانه را نافع باشد و بول براند ص [illegible] تخم خیار
مغز تخم کدو تخم خرفه خشخاش سفید هریک ده درم [illegible] کثیرا رب السوس هریک سه درم بزر البنج سفید دو درم قند [illegible]
شربتی سه درم صبح سه درم با شراب خشخاش سفوف دیابیطس ص صمغ عربی گل ارمنی گلنار سماق بلوط هریک
[illegible] طباشیر [illegible] تخم خرفه هریک سه درم [illegible] صندل سفید یکدرم کوفته و بیخته شربتی سه درم [illegible]
سفوف دیگر [illegible] ده درم [illegible] یکدرم [illegible] قند سفید سه درم کوفته و بیخته شربتی سه درم
سفوف [illegible] اسهال [illegible] نافع باشد ص [illegible] گل ارمنی [illegible] هریک ده درم [illegible]
یکدرم کوفته و بیخته [illegible] سفوف سازند سفوف که نافع است از جهت [illegible] جگر [illegible]
[illegible] جگر ص [illegible] گل ارمنی [illegible]
[illegible] مصطکی دو دانگ شربتی یکدرم [illegible] سفوف که نافع است از جهت یرقان و درد جگر [illegible] صفراوی ص [illegible]
[illegible] دو درم زعفران یکدرم [illegible] کافور [illegible] شربتی دو درم [illegible] سفوف بلوط معده را
قوت دهد و اسهال باز دارد ص بلوط [illegible] هریک ده درم خرنوب نبطی جلنار هریک [illegible] کوفته و بیخته
شربتی سه درم سفوف دیگر که همین خاصیت دارد ص دانه مورد [illegible] صمغ عربی هریک [illegible] جلنار بلوط [illegible]
خشخاش سفید یکدرم کوفته و بیخته شربتی [illegible] سفوف [illegible] از جهت [illegible] نظر ندارد ص بزر قطونا [illegible]

تخم خرفه سه درم

تخم خرفه سه درم کتیرا خشخاش یکدرم و نیم شربتی یکمثقال با [illegible] سفوف سازند سفوف که نافع است از جهت فواق امتلائی
ص تخم [illegible] سعد زیره کرمانی [illegible] کوفته و بیخته شربتی یکمثقال سفوف که نافع است از جهت ضعف معده [illegible] باشد ص
[illegible] هریک [illegible] دو درم [illegible] ده درم [illegible] سه درم سنبل یکدرم زعفران [illegible] کوفته و بیخته
شربتی یکمثقال با شراب انار سفوف که [illegible] ده درم زعفران سه درم قند سفید ده درم کوفته [illegible]
دو درم زعفران [illegible] سفوف که سده [illegible]
نافع باشد ص [illegible] یکدرم و نیم کوفته و بیخته شربتی سه درم با سکنجبین سفوف که نافع است
از جهت وجع کلیه [illegible] شربتی یکدرم سفوف
که [illegible] دو درم [illegible] هریک چهار درم [illegible]
یکدرم کوفته و بیخته شربتی یکمثقال [illegible] سفوف دیگر که همین خاصیت دارد ص [illegible]
چهار دانگ [illegible] کوفته و بیخته شربتی دو دانگ سفوف که [illegible]
[illegible] هریک دو درم گلنار [illegible] هریک یکدرم
[illegible] کوفته و بیخته [illegible] سفوف که نافع است از جهت [illegible] کلیه و مثانه ص [illegible]
[illegible] تخم خیار [illegible] رب السوس [illegible]
مساوی کوفته و بیخته شربتی دو درم [illegible]
سفوف که از جهت استسقاء [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته شربتی یکدرم [illegible] سفوف
[illegible]
[illegible]
سفوف که بول براند [illegible]
[illegible] سفوف که [illegible]
[illegible] سفوف که [illegible] مصطکی یکدرم

سفوف [illegible] که [illegible] نافع باشد

عود خام هفت درم انار دانه پانزده درم قرنفل قاقله [illegible] هریک چهار درم پوست ترنج [illegible] هریک ده درم
گل سرخ [illegible] درم سنبل [illegible] کوفته سفوف سازند شربتی یکدرم سفوف که شهوت [illegible]
باشد ص [illegible] زیره کرمانی نانخواه هریک ده درم فلفل سفید دو درم و نیم قرنفل پنج درم کوفته و بیخته شربتی [illegible]
[illegible] یکمثقال سفوف دیگر که همین خاصیت دارد ص مصطکی زیره کرمانی نانخواه قاقله [illegible] مساوی با نبات برابر [illegible]
کوفته و بیخته سفوف سازند سعوطی که صداع گرم [illegible] را نافع باشد ص [illegible] روغن [illegible] دختران [illegible]
[illegible] در بینی چکانند سعوطی که درد [illegible] چشم اطفال نافع باشد ص [illegible] هر یکدرم
زعفران [illegible] یکدرم کوفته و بیخته [illegible] با شیر دختران با روغن بنفشه بادام [illegible]
و در بینی چکانند سعوطی که [illegible] نافع باشد ص [illegible] زعفران
[illegible] هریکدرم [illegible] دو درم [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] و در بینی چکانند سعوطی که سکته و لقوه را سود دارد ص زهره [illegible]
[illegible] در بینی چکانند سعوطی که صداع حار را نافع باشد ص
روغن بنفشه بادام روغن کدو [illegible] شیر دختران مساوی بهم بیامیزند و در بینی چکانند سعوطی
که دفع فالج و لقوه را سود دارد ص [illegible] مساوی [illegible] در بینی چکانند سعوطی
که شقیقه [illegible] نافع است ص بادام [illegible] در بینی چکانند سعوطی که [illegible] و صداع حار را نافع بود ص
[illegible] صندل کافور [illegible] در بینی چکانند سعوطی که صداع بارد [illegible] را سود دارد ص
[illegible] در بینی چکانند سعوطی
که [illegible] را نافع باشد ص [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] در بینی چکانند سعوطی که همین خاصیت دارد ص [illegible]
[illegible] یکدرم [illegible] در بینی چکانند سعوطی که فالج و لقوه
و شقیقه [illegible] را نافع باشد ص [illegible] در بینی چکانند [illegible]
[illegible] نبات و زعفران [illegible] کوفته و بیخته

[illegible]

[illegible] در بینی چکانند
سعوطی که [illegible] نافع باشد ص [illegible]
[illegible] سنونی [illegible] نافع باشد ص [illegible]
[illegible] هریک ده درم [illegible]
هریک دو درم [illegible] زعفران [illegible] هریک یکدرم گل سرخ [illegible] هریک چهار درم
[illegible] ده درم کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که [illegible] نافع است ص [illegible]
هریک چهار درم [illegible] کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که دندان [illegible] سود دارد ص [illegible]
[illegible] مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که دندان [illegible] محکم سازد ص گلنار [illegible]
[illegible] مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنونی دیگر که همین خاصیت دارد ص [illegible] گلنار [illegible] مساوی
کوفته و بیخته [illegible] سنون سازند سنونی که نافع است از جهت درد دندان
[illegible] گلنار [illegible] مساوی کوفته و بیخته
[illegible] دندان [illegible] سنونی که [illegible] دندان [illegible] سود دارد ص
[illegible] سوخته [illegible] ده درم گلنار [illegible] کوفته و بیخته [illegible] دندان [illegible]
سنونی که دندان را محکم کند [illegible] بلیله [illegible] گلنار [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که [illegible] دندان [illegible] سود دارد ص [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته سنون سازند سنونی [illegible] دندان [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته [illegible] سنونی که [illegible] دندان [illegible]
گلنار [illegible] هریک [illegible] کوفته و بیخته [illegible] سازند سنونی که [illegible] دندان [illegible]
[illegible] هریک دو درم [illegible] ده درم [illegible] کوفته و بیخته سنون سازند سنونی [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که نافع است از جهت
[illegible] دندان [illegible] دو درم و نیم [illegible] یکدرم [illegible]

صندل سفید گلسرخ مساوی کوفته و بیخته سنون سازند [illegible]

استعمال نمایند سنون که لثه را محکم کند و بوی دهن را دفع کند صح سعد کلیخ هر یکی چهار درم گلنار زرنباد قوفل هر یکی سه درم [illegible]
کنند قرنفل نمک اندرانی مصطکی فودنج سوخته هر یکی دو درم عود خام یکدرم کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون که ریخ دندان
سخت کند و خون از دهن باز دارد صح پوست انار ترش ده درم شب یمانی هشت درم عاقرقرحا کلیخ زرنباد سماق هر یکی چهار درم
نمک هندی پوست بلیله زرد هر یکی دو درم کوفته و بیخته سنون سازند سنون که خون از بن دندان باز دارد
کات هندی قوفل گلنار طباشیر سماق دم الاخوین مساوی کوفته و بیخته [illegible] به گلاب [illegible] کنند
سنون که دندان سیاه لثه را قوی کند صح پوست بلیله زرد ده درم نمک چهار درم [illegible] درم
مازوی سوخته هشت درم کوفته و بیخته بر دندان بمالند سنونی که لثه را محکم کند و نقب رطوبات کند صح گلنار ده درم
توتیا دو درم موبزنج [illegible] درم مازو یکدرم فودنج سوخته ده درم نمک [illegible] درم کوفته و بیخته استعمال نمایند
سنونی که دندان را جلا دهد و لثه را محکم گرداند و بوی دهن خوش کند صح گلنار ده درم [illegible] ده درم موبزنج سه درم مازو
یکدرم فودنج [illegible] ده درم [illegible] سوخته ده درم کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون که دندان را جلا دهد و لثه را محکم کند
و بوی دهان خوش کند صح شب یمانی سوخته دو درم [illegible] سوخته نمک اندرانی زبد البحر [illegible] سوخته از هر یکی ده درم
سنونی که ریخ دندان را سخت کند و بوی دهن را خوش کند صح جو سوخته نمک اندرانی [illegible] هر یکده درم عاقرقرحا [illegible]
هر یکی [illegible] درم سماق چهار درم قرنفل ده درم کوفته و بیخته [illegible] سنونی که خون باز دارد و لثه را
محکم سازد صح گل ارمنی [illegible] درم عصاره [illegible] هر یکی یکدرم [illegible] کوفته و بیخته استعمال نمایند
سنونی که دندان را سفید کند و بوی دهن خوش کند صح زبد البحر ده درم نمک [illegible] ده درم عود [illegible] سوخته
[illegible] گلنار عاقرقرحا قرنفل [illegible] سعد سماق [illegible] هر یکده درم کوفته و بیخته
درد دندان را بالند سنونی که چون در عمل داروی [illegible] کند
باشد استعمال نمایند بصلاح آید صح [illegible] سعد گلنار [illegible] دم الاخوین [illegible] مساوی کوفته و بیخته
استعمال نمایند سنون که قلاع را نافع باشد و بوی دهن خوش [illegible] دندان محکم سازد صح شب یمانی [illegible]
پوست بلیله زرد گلنار [illegible] مساوی کوفته و بیخته استعمال نمایند سنونی [illegible]
نافع باشد و خون از دهن باز دارد صح [illegible] عاقرقرحا [illegible] کوفته و بیخته استعمال نمایند سنونی

طباشیر

[illegible]

و دیگر که همین خاصیت دارد صح سوسن عاقرقرحا یکدرم شب یمانی گلنار مازو سماق هر یک زرد درم کوفته و بیخته سنون سازند
سنونی که دندان متحرک را محکم سازد صح توتیا شب یمانی [illegible] کلیخ سماق پوست انار ترش استخوان هلیله
زرد [illegible] گلنار مازو زرنباد مساوی کوفته و بیخته [illegible] دندان بنشانند سنونی [illegible] لثه را نافع باشد صح پوست انار
ترش [illegible] هر یکی سی درم مازو و گلنار شب یمانی کاغذ سوخته عاقرقرحا هر یکی ده درم سماق یازده درم نمک
هندی [illegible] هر یکی پنج درم کوفته و بیخته [illegible] نمک [illegible] دندان [illegible] وقت احتیاج [illegible]
نمایند سنونی دیگر [illegible] لثه را نافع باشد [illegible] صح پوست انار ده درم گلنار ده درم
[illegible] کوفته و بیخته استعمال نمایند باب الثانی شراب افسنتین معده را از اخلاط [illegible] پاک کند صح افسنتین
[illegible] ورق گل [illegible] درم [illegible] ده درم [illegible] بجوشانند و بپالایند و یکمن قند اضافه کنند و بقوام
آورند شراب افسنتین [illegible] معده ضعیف و جگر سرد و سپرز را سود دارد و طبع را نرم کند و بادهای روده دفع کند صح
افسنتین [illegible] درم [illegible] درم تخم [illegible] سی درم در ده من آب [illegible] تا به نیمه آید و بپالایند و قند شربت بزنند شراب افسنتین دیگر
دیگر افسنتین [illegible] افسنتین [illegible] درم [illegible] مصطکی سنبل [illegible] درم
در ده من آب بجوشانند [illegible] مصطکی [illegible] و یکمن و نیم قند بقوام آورند بعد از آن مصطکی [illegible]
سازند شراب افسنتین که معده را [illegible] و سودا [illegible] گرم [illegible] صح ورق گل [illegible]
هر یکده درم [illegible] عود [illegible] درم [illegible] در ده من آب [illegible] زنند
و [illegible] سفید در آن حل کنند و بقوام آورند ده درم [illegible] شراب [illegible]
و سپرز را از اخلاط پاک کند و [illegible] النفس را نافع بود صح [illegible] سفید [illegible] بکوفته [illegible] در دقیقه
[illegible] بجوشانند و صاف کنند و در [illegible] اضافه کنند و بقوام شراب [illegible] کند
[illegible] ورود و [illegible] وارد و قوی گرداند صح [illegible] آب انار ترش و [illegible]
آب [illegible] بجوشانند تا بثلثی آید [illegible] اضافه نمایند و بجوشانند شراب [illegible]
[illegible] عود [illegible] عود [illegible] بکوبند و بعد
[illegible] نمایند [illegible] بجوشانند بعد از صاف نمودن با قند بقوام آورند شراب دیگر [illegible] بکوبند [illegible]

[illegible] باز دارد و صفرا دفع کند
و معده را قوی دهد [illegible] نعناع تازه
[illegible] عود خام [illegible] مصطکی [illegible] درم پوست
[illegible] بکوفته در آب بجوشانند [illegible]
تا به نیمه آید صاف کنند و [illegible] بقوام آورند بعد از
مصطکی اضافه نمایند

بجوشانند تا به نیمه آید و پوست بمالند تا صاف شود و یکمن قند سفید [illegible] بجوشانند تا زم زم [illegible]
بپالایند تا بقوام آید شراب رب عناب [illegible] سپستان [illegible] سفید [illegible] مویز منقی [illegible]
چهار درم [illegible] مصطکی هشت درم [illegible] اصل السوس [illegible] درم [illegible] شراب
انار ترش [illegible] باز دارد و صفرا دفع کند و معده را قوت دهد انار ترش [illegible] نعناع تازه [illegible] عود خام [illegible] مصطکی
هر یکی دو درم پوست [illegible] پسته [illegible] کوفته در آن بجوشانند [illegible] مصطکی [illegible] صاف کنند و یکمن قند
بقوام آورند بعد از آن مصطکی اضافه نمایند شراب [illegible] فواق [illegible] باز دارد و معده را قوت دهد صح
انار ترش [illegible] بکوبند و با آب [illegible] نعناع اضافه کنند و بقوام آورند شراب
الو صفرا [illegible] دفع کند صح الو [illegible] عود [illegible] هندی [illegible] هر یکی [illegible] درم [illegible] کنند و در [illegible] آب
[illegible] تا به یکمن آید [illegible] بمالند و بپالایند و یکمن [illegible] صاف کرده اضافه نمایند و شربت سازند و فرود آرند
و [illegible] در آن حل کنند شراب خشخاش که منع نزلات کند و [illegible] سینه [illegible] نافع [illegible] گرداند
صح خشخاش [illegible] پوست [illegible] کوفته [illegible] و [illegible] آب باران [illegible] و بپالایند و یکمن [illegible] قند
شربت سازند [illegible] خشخاش [illegible] شراب [illegible] بجوشانند [illegible] قند بقوام آورند [illegible]
[illegible] شراب سیب معده و دل را قوت دهد و مفرح بود و [illegible] اسهال صفراوی باز دارد صح
سیب اصفهانی [illegible] درم [illegible] بکوبند و آب آن بگیرند [illegible] بجوشانند تا [illegible] آید
قند اضافه کنند و بجوشانند تا بقوام آید شراب [illegible] قوت دهد و معده قوی گرداند [illegible] طعام آورد و طبع
[illegible] و غثیان باز دارد صح [illegible] آب آن بگیرند و [illegible] یکمن قند اضافه کنند
و بقوام آورند شراب ریباس [illegible] صفراوی را نافع باشد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و معده را قوت صح ریباس [illegible]
[illegible] بکوبند و [illegible] آب آن بگیرند و صاف کنند و بجوشانند تا بثلثی آید [illegible]
[illegible] بپالایند و هر یکمن [illegible] قند اضافه کنند و بقوام آورند شراب [illegible] صفرا [illegible] قی باز دارد
و معده و دل را قوت دهد و خفقان [illegible] نافع باشد [illegible] قند سفید یکمن شربت [illegible]
شراب [illegible] معده را قوت دهد و [illegible] صفرا [illegible] قی باز دارد و [illegible] را قوی گرداند و دفع خمار

[illegible]

صح [illegible] شراب [illegible] قوت دهد و [illegible] صح
[illegible] بجوشانند تا به نصف آید و [illegible] بپالایند و [illegible] قند شربت بزنند شراب غوره
تشنگی بنشاند [illegible] را سود دارد و خمار را دفع کند صح [illegible] بجوشانند تا منتصف آید [illegible]
[illegible] و بپالایند و هر یکمن آب یکمن قند سفید اضافه نمایند و شربت بزنند شراب عود معده را قوت دهد
و [illegible] خوش کند و [illegible] را قوی گرداند صح عود هندی [illegible] هر یکده درم سنبل قرنفل مصطکی [illegible]
هر یکی دو درم مجموع [illegible] در [illegible] کتان [illegible] گلاب بجوشانند [illegible] بمالند تا قوت [illegible]
دهد و یکمن قند بقوام آورند [illegible] گلاب [illegible] بجوشانند تا بقوام آید و فرود آرند و [illegible]
[illegible] در آن حل کنند شراب حب الآس معده را قوت دهد و اسهال باز دارد صح حب الآس [illegible]
درم [illegible] هر یکده درم [illegible] آب انار [illegible] کوفته در آن [illegible] بجوشانند تا بثلثی آید
و بپالایند [illegible] بجوشانند تا بقوام آید شراب حب الآس [illegible] اسهال [illegible] نافع باشد صح حب الآس
بکوبند بجوشانند [illegible] بپالایند [illegible] قند سفید اضافه کنند [illegible]
سوده در آن حل کنند بهتر باشد شراب دینار طبع را نرم کند و جگر و دل را قوت دهد و [illegible]
و استسقاء و ذات الجنب نافع بود و تشنگی بنشاند صح تخم کاشنی کوفته ورق گل [illegible] هر یکی [illegible] درم [illegible]
کاشنی چهل درم نیلوفر گاوزبان هر یکده درم تخم [illegible] در کتان بسته [illegible] درم بجوشانند [illegible]
کنند و با یکمن قند بقوام آورده و فرود آرند [illegible] ریوند چینی [illegible] در آن حل کنند شراب [illegible]
تخم کاشنی کوفته [illegible] هر یکی [illegible] درم پوست کاشنی [illegible] درم گل نیلوفر [illegible] درم گاوزبان [illegible] درم تخم [illegible]
در [illegible] بسته [illegible] درم [illegible] بجوشانند تا [illegible] صاف کنند و [illegible] قند سفید در آن حل کنند و بقوام
آورند [illegible] ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و [illegible]
[illegible] شراب [illegible] سینه را از خلط غلیظ پاک کند صح انجیر سفید [illegible] هر یکده درم [illegible]
اصل السوس [illegible] ده درم [illegible] درم [illegible] زوفا خشک هر یکده درم [illegible]
[illegible] آب بریزند تا به نیمه آید [illegible] بمالند و صاف کنند [illegible]

تا بقوام آید **شراب** روغن سرفه و بلغمی را نافع بود و سینه و شش از اخلاط پاک کند و ربو و ضیق النفس را سود دارد

ص عناب سپستان [illegible] چهار درم [illegible] تخم خطمی تخم خبازی

هر یک ده درم اصل السوس [illegible] بجوشانند و بپالایند و یکمن قند اضافه نمایند و بعضی [illegible]

داخل میکنند **شراب** تمر هندی طبع را نافع باشد و صفرا تسکین کند و معده را قوت دهد و قی باز دارد **ص** تمر هندی

نیم من بجوشانند و تیره آنرا بگیرند و بپالایند و یکمن قند اضافه نمایند و بقوام آورند **شراب** صندل دل را قوت دهد

و خفقان گرم را [illegible] نافع بود و تشنگی بنشاند **ص** صندل [illegible] در گلاب [illegible]

و روز دیگر اندکی بجوشانند و تیره آن بگیرند و یکمن قند شربت بزنند **شراب** [illegible]

[illegible] باه را قوت دهد و درد پهلو [illegible] زایل کند **ص** [illegible] تا یکمن و نیم بماند و بپالایند

یکمن [illegible] بگیرند تا یکمن و نیم آید و بر دو روایت بمالند و صاف کنند و یکمن و نیم عسل صاف

[illegible] و دارچینی و خولنجان و قرنفل و کبابه [illegible] هر یک [illegible] زعفران [illegible] در کرباسی بسته در آن اندازند

و بجوشانند و بقوام آید [illegible] **شراب** بنفشه ذات الجنب و ذات الریه و سرفه و صداع و درد چشم

و درد گرده را نافع بود و بول براند و سینه را نرم کند **ص** بنفشه تازه یکمن [illegible] بجوشانند و بپالایند و یکمن قند

بزنند و اگر بنفشه تازه نباشد بنفشه خشک [illegible] **شراب** نیلوفر [illegible]

صفرا [illegible] و ذات الجنب [illegible] نافع باشد **ص** گل نیلوفر [illegible] و اگر تازه بود [illegible]

یکمن قند شربت بزنند **شراب** عناب [illegible] **ص** عناب

[illegible] بگیرند و بپالایند [illegible] قند شربت بزنند **شراب**

[illegible] دل را قوت دهد و سودا [illegible] نافع بود و خفقان را زایل کند **ص** [illegible] تازه

یکمن با یکمن قند [illegible] و بقوام آورند [illegible] گلاب [illegible]

تازه [illegible] **شراب** [illegible] دل را قوت دهد و خفقان [illegible] زایل کند [illegible]

ص [illegible] تازه [illegible] یکمن قند شربت بزنند [illegible] **شراب** هلیله

[illegible] معاصل [illegible] نافع بود [illegible] **ص** هلیله [illegible]

دستگاه دارند

دستگاه دارند و دیگر آب [illegible] **شراب** [illegible]

[illegible] در آن حل کنند و صاف سازند [illegible] بقوام آورند [illegible]

حل کنند **شراب** [illegible] طعام آید **ص** [illegible] هر یک ده درم

[illegible] **شراب** هلیلون [illegible]

[illegible] بجوشانند و بپالایند و یکمن قند شربت بسازند **شراب** [illegible] معده و جگر را نافع بود و باد

دفع کند و مفاصل را سود دارد **ص** پوست بیخ کاسنی [illegible] درم تخم کاسنی پوست بیخ [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible]

پوست بیخ [illegible] هر یکده درم [illegible] بجوشانند و بپالایند [illegible] قند شربت بزنند **شراب**

[illegible] نافع باشد **ص** [illegible] بجوشانند [illegible] آید و بپالایند [illegible]

[illegible] بجوشانند و دیگر بپالایند [illegible] قند شربت بزنند [illegible]

سکنجبین [illegible] **شراب** [illegible] نافع است **ص** [illegible] بجوشانند [illegible]

[illegible] **شراب** انار [illegible] جگر را قوت دهد و تشنگی بنشاند **ص** آب انار [illegible]

[illegible] بجوشانند [illegible] قند اضافه کنند و بقوام آورند **شراب** عنبر [illegible] معده [illegible] اعصاب را سود دارد و خفقان

[illegible] **ص** [illegible] زعفران [illegible] اضافه نمایند

[illegible] **شراب** [illegible] معده را قوت دهد [illegible] **ص** [illegible] یکمن قند [illegible]

[illegible] بجوشانند و بقوام آورند [illegible] زعفران [illegible] اضافه نمایند [illegible] **شراب** [illegible]

[illegible] ضعف معده **ص** [illegible] صندل سفید [illegible] هر یک مثقال گلاب [illegible] قند سفید [illegible] مثقال

بطریق معهود شربت سازند **شراب** ابریشم جگر و دل را قوت دهد [illegible] و استسقا و جمیع امراض بارده را نافع بود

و باه را زیاده کند [illegible] **ص** ابریشم [illegible] درم [illegible]

تا به نیمه آید صاف کنند و خولنجان [illegible] مصطکی هر یک [illegible] زعفران [illegible] اضافه نمایند و با یکمن قند شربت بزنند

شراب اسطوخودوس [illegible] صداع بارد و جمیع امراض دماغی [illegible] نافع بود **ص** اسطوخودوس [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] اصل السوس گاوزبان [illegible] پوست بیخ [illegible] تخم خطمی بنفشه [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible] سپستان [illegible]

[illegible] و شیره [illegible] یکمن قند شربت بزنند **شراب** مفاصل پوست بیخ [illegible]

[illegible] هر یک ده درم پوست بیخ کرفس [illegible] درم قند سفید یکمن بطریق معهود شربت بزنند

شراب اصول [illegible] نافع [illegible] استسقا و جمیع امراض بارده و جگر و معده را قوت

دهد **ص** پوست بیخ [illegible] پوست بیخ کرفس [illegible] کاسنی [illegible] درم [illegible] تخم کاسنی هر یک [illegible] درم

[illegible] قند سفید [illegible] شربت بزنند [illegible] **شراب** [illegible]

در [illegible] نافع بود و باه را قوت دهد **ص** [illegible] درم [illegible]

[illegible] بجوشانند [illegible]

[illegible] صاف کنند [illegible] دارچینی هر یک [illegible] درم

زعفران [illegible] درم [illegible] در کرباسی بسته [illegible] بجوشانند تا بقوام آید **شراب**

[illegible] جگر را قوت دهد **ص** صندل [illegible]

[illegible] مثقال قند سفید بطریق معهود شربت بزنند **شراب** [illegible]

[illegible] کلاب [illegible]

[illegible] شربت بزنند **شراب** [illegible] را نافع بود **ص** تخم کاسنی [illegible]

هر یکده درم گاوزبان [illegible] درم [illegible] اصل السوس [illegible]

[illegible] گلاب [illegible]

[illegible] نافع باشد **ص** زنجبیل دارچینی [illegible] هر یکده درم [illegible] قرنفل [illegible]

[illegible] بجوشانند [illegible] قند سفید بقوام آورند [illegible] مصطکی دارچینی [illegible]

هر یک یکدرم قرنفل [illegible] **شراب**

[illegible] **ص** [illegible]

و با یکرطل [illegible] بقوام آورند **شراب** [illegible] **ص** آب انگور [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] **شراب**

[illegible]

دارو [illegible]

[illegible] **ص** [illegible]

[illegible] زعفران [illegible]

[illegible] عنبر [illegible]

[illegible] بجوشانند [illegible] تا بقوام آید [illegible] انگور [illegible]

[illegible] **شراب** [illegible] معده را قوت دهد [illegible]

[illegible] **ص** [illegible]

[illegible] **شراب** [illegible] معده و دل را قوت دهد و امراض بلغمی و سوداوی را نافع باشد **ص**

[illegible] گاوزبان [illegible]

[illegible] بجوشانند تا به نیمه آید [illegible]

[illegible] قند سفید یکمن [illegible] اضافه کنند [illegible]

[illegible] **ص** [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] درم [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] **ص** [illegible] درم [illegible]

[illegible] درم [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] نافع بود **ص** [illegible]

[illegible]

شیاف دینیح لکمنه و جرب و سبل و سلاق و شعر زاید را نافع است حی بگیرند شش درم صمغ عربی اشق هر یکی چهار درم
اقلیمیای طلا افیون از هر یک دو درم با زرده تخم مرغ یکی کوفته و بیخته با آب سداب بسرشند و شیاف سازند شیاف طرخی
طیقون لکمنه و جرب و سلاق و استرخاء جفن و ریح و سبل را نافع بود حی شادنج مغسول دوازده درم صمغ عربی
ده درم زنجار و قلقطار سوخته هر یک سه درم مس سوخته چهار درم افیون زعفران هر یک یکدرم با آب باران بسرشند و شیاف سازند
شیاف ابیض افیونی رمد گرم را نافع باشد و درد صعب بنشاند و ... کند حی سفیداب ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم
افیون کثیرا هر یک یکدرم بسفیده تخم مرغ بسرشند و شیاف سازند شیاف ابیض انزروتی ابتدای رمد را نافع بود حی
سفیداب ارزیز هشت درم صمغ ... انزروت ... کثیرا هر یکی چهار درم بسفیده تخم مرغ بسرشند و شیاف سازند

[illegible]

بابسداب کلا کنند ودارو های دیگر را کوفته و بیخته با آن بسرشند و شیاف سازند شیاف که تره و قرحه را سود دارد [illegible]

شاخ گوزن سوخته شسته چهار درم توبال مس شسته دو درم صمغ عربی کتیرا درم افیون یکدرم شیاف سازند [illegible]

در چشم کشند شیاف [illegible] قولنج [illegible] درد پشت [illegible] نافع است سکبینج مقل جاوشیر [illegible]

شحم حنظل بوره ارمنی سقمونیا تربد حب النیل [illegible] با آب سداب حل کنند و داروهای دیگر را کوفته و بیخته با آن بسرشند و شیاف سازند

هر یکی درم شیافی که درد پشت و جمیع انواع مفاصل که بسبب آن سردی و بلغم باشد نافع است سکبینج جاوشیر مقل بوره ارمنی

[illegible]

ابدروت بکوبند و ضماد نمایند ادمالات حقیر مجرب بود است ضماد جهت سلعه در جرب بغایت نافع است سفال [illegible]
بار که طلا نمایند ضماد جهت شقاق از جمیع حیوانات [illegible] مرد[illegible] روغن زیتون [illegible]
بجوشانند تا مثل قطران شود و قوت [illegible] ضماد نمایند و طبیخ دهند [illegible]
نرم کرده دوای مذکور را [illegible] در شقاق [illegible] ضماد که عرق [illegible] را نافع باشد [illegible]
[illegible] درم عصاره [illegible] هر یکی یک درم کوفته و بیخته [illegible] ضماد کنند ضماد که بهمین خاصیت دارد
[illegible] عاقرقرحا یکی درم [illegible] هر یکی درم [illegible] در روغن زیت [illegible] کوفته و بیخته
نمایند ضماد سازند ضماد که [illegible] مصطکی [illegible] درم [illegible]
بیامیزند و بر آن موضع ضماد کنند ضماد که از جهت [illegible] اطفال نافع باشد [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته [illegible] ضماد نمایند ضماد که استسقاء طبلی را سود دارد [illegible]
اکلیل الملک [illegible] درم [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصد عین طلا کنند طلائی که اسهال دقی بند دارد جی کلنج بیکدرم اقاقیا کلنار باروش بانی جوز السرو صندل ابیض و سفید
عدس بریان مورد یک سیر درم طباشیر دو درم باب ابریشم و معده و پشت طلا کنند طلائی که ورم حار جگر را نافع بود
بنفشه خطمی از هر یک نیم درم کلیج چهار درم صندل سفید بابونه اکلیل الملک هم کالبی هم کتوث بیلو از هر یک دو درم
بامیعان درم ایوند جینی یک درم سنبل نیم درم کوفته و بیخته بگلاب و آب کاسنی طلا کنند طلائی که ورم حار جگر را نافع بود
بابونه اکلیل الملک خطمی تخم بقلیا ... صندل سرخ و سفید هر یک سه درم بنفشه دو درم کوفته و بیخته باب کاسنی
طلا کنند طلائی که افراط حیض باز دارد جی گلنار عدس مقشر هر یک ... اقاقیا گلنار صمغ عربی ...
بلوط طباشیر هر یک یک درم کوفته و بیخته باب ... و پشت طلا کنند طلائی که ...

عاقرقرحا مویزج صعتر ایاره فیقرا [illegible] درم بوره ارمنی [illegible] درم زوفا [illegible] فلفل [illegible] ده درم
کوفته و بیخته بعسل سرشته یا سکنجبین غرغره کنند غرغره که قروح حلق را نافع باشد [illegible] کاغذ سوخته [illegible]
کندر [illegible] غرغره کنند غرغره دیگر همین خاصیت [illegible] حب
[illegible] غرغره کنند غرغره که همین خاصیت دارد [illegible]
با کلاغ غرغره نمایند غرغره که همین عمل کنند [illegible]
[illegible] غرغره کنند غرغره که فالج و لقوه [illegible] را نافع بود [illegible]
پاک کند ایاره فیقرا [illegible] خردل مویزج عاقرقرحا زنجبیل [illegible]
غرغره که ثقل لسان و سکته و فالج سود دارد حب مویزج خردل زنجبیل عاقرقرحا [illegible]
[illegible] سکنجبین غرغره کنند غرغره که خناق [illegible]
[illegible]

اضافه نمایند و بعسل معجون سازند و بعد از [illegible] استعمال نمایند

[illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible]
[illegible]
[illegible] اطریفل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکلاب بسرشند و بیش پاره استعمال کنند قرص [illegible] که حکم جرالسود دارد که از ابتلاء القی کند [illegible] نعناع پوست انار [illegible]

عدس مقشر در گلاب و مقداری سرکه بریزند [illegible] قرص دیگر که بسیاری منفعت دارد [illegible] زعفران کافور هر یک دانگی مروارید [illegible]

حب الغار [illegible] کوفته و بیخته [illegible] در عرق گل سرشته و قرص سازند قرص دیگر که [illegible] گلنار کندر و مازو [illegible] اقاقیا

[illegible] قرص [illegible] دیگر [illegible]

اقاقیا گلنار [illegible] استعمال نمایند قرص دیگر [illegible]

[illegible] قرص [illegible]

[illegible]

[illegible] استعمال نمایند

باب القاف قرص [illegible]

[illegible] استعمال کنند قرص [illegible]

[illegible]

[illegible]

و تبهای محرقه را نافع بود و طبع نرم کند و تشنگی بنشاند صفت طباشیر سفید چهار درم رب السوس سه درم مغز تخم خیارین مغز تخم
کدو مقشر صمغ عربی حب خشخاش کثیرا هر یک یکدرم بلعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند قرص طباشیر ممسک تبهای صفراوی نافع
بود و تشنگی بنشاند و خون باز دارد و تشنگی بنشاند صفت گل سرخ یازده درم صمغ عربی نشاسته تخم خرفه گل ارمنی هر یک ده درم
طباشیر سفید سماق در رشک صمغی اندر یک هفت درم کوفته و بیخته بگلاب سرشته اقراص سازند قرص طباشیر
هر یک یک مثقال شد ... تخم جاجی بری طراثیث صمغ عربی هر یکدو درم خشخاش بریان کرده ... درم کوفته و بیخته بگلاب
اقراص سازند قرص طباشیر کافوری تب دق و محرقه و سرفه گرم را نافع بود و تشنگی بنشاند صفت طباشیر گل سرخ صندل سفید
مغز تخم خیارین تخم کاهو تخم خرفه هر یک یک مثقال کافور دانگی کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند قرص
کهربا خون ریختن از شکم باز دارد صفت کهربا ... تخم خرفه هر یک یکدرم ... برگ ... جمع ...
هر یک در ... خشخاش بریان کرده ... سفید ... درم ... هر یک درم کوفته و بیخته بلعاب
بزرقطونا اقراص سازند قرص گلنار خون ریختن باز دارد ... صمغ عربی ... چهار درم گل سرخ ... افاقیا
هر یک درم کثیرا دو درم کوفته و بیخته ... اقراص سازند قرص زرشک ورم معده و جگر ... بلغمی ... مستسقی را
نافع بود صفت عصاره زرشک مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه هر یک درم گل سرخ ... هر یک شش درم تخم کشوث رب السوس طباشیر
تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غافث ... معمول ... هر یکدو درم زعفران نیم درم کوفته و بیخته ...
سرشته اقراص سازند قرص زرشک صغیر ... ده درم تخم کاسنی تخم خرفه مغز تخم خیارین هر یک ... درم گل سرخ
نیم درم ... هر یکدرم بلعاب بزرقطونا اقراص سازند قرص زرشک ... زرشک نیم درم ... معمول
... عصاره غافث سنبل الطیب افیون مصطکی هر یک یکدرم کوفته و بیخته اقراص سازند قرص زرشک
نیم درم رب السوس یکدرم و نیم مغز تخم خیارین تخم خرفه تخم کاسنی هر یکدو درم و نیم بگلاب اقراص سازند شربتی دو مثقال ...
... قرص ریوند درم صلابت جگر و سپرز ... را نافع باشد ... ریوند چینی ...
هر یک درم تخم کرفس افیون ... یکدرم کوفته و بیخته ... اقراص سازند قرص ...
بود صفت گل سرخ صمغ عربی هر یک چهار درم نشاسته کثیرا رب السوس هر یکدو درم ... سفید ... هر یک درم زعفران نیم درم طباشیر
نیم درم ... اقراص سازند شربتی یک مثقال ... قرص گل درد معده و تبهای بلغمی را سود دارد

درق کلی تنش درم

درق گل سرخ تنش درم ربّ السوس چهار درم سنبل الطیب یکدرم طباشیر دو درم عصاره غافث چهار درم کوفته و بیخته ...
سرشته اقراص سازند قرص گل برنسخه دیگر اقوی از اول صفت گل سرخ ده درم اصل السوس عصاره غافث افسنتین
هر یک چهار درم مصطکی سنبل ... دو درم کوفته و بیخته بگلاب اقراص سازند قرص گل
بنوعی دیگر ... تبهای مرکبه را نافع باشد و معده را قوت دهد صفت گل سرخ اصل السوس هر یک چهار درم طباشیر سنبل افسنتین هر یک
دو درم زرنجبین سه درم بگلاب اقراص سازند قرص غافث ... ورم جگر و سپرز و تبهای کهنه را نافع باشد ...
عصاره غافث ... درم سنبل دو درم طباشیر سفید چهار درم کوفته و بیخته بآب ... سرشته اقراص سازند قرص ...
... بول الدم را نافع باشد صفت مغز تخم خیارین ... مقشر ... رب السوس ... صمغ عربی ... درم ...
درم تخم ... ده درم افیون یکدرم بآب ... اقراص سازند شربتی یکدرم ... قرص مقل ورم صلابت معده را نافع
باشد صفت گل سرخ ده درم سنبل الطیب دو درم زعفران ... مقشر ... درم ... مصطکی دو درم و نیم مقل ... درم
مقل را در ... حل کنند و دارو ... کوفته و بیخته ... سرشته اقراص سازند قرص کافور ... سود دارد
... طباشیر گل سرخ ... تخم کاهو تخم خرفه تخم کاسنی ... درم مغز تخم خربزه مغز تخم کدو ... یکدرم
صندل سفید رب السوس ... کافور ... بلعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند ... سکنجبین قرص کافور برنسخه دیگر
تب دق و محرقه را نافع بود و تشنگی بنشاند صفت طباشیر تخم خرفه تخم کاهو ... تخم کاسنی رب السوس صندل سفید
هر یک درم مغز تخم ... مغز تخم ... ده درم کافور ... بلعاب بزرقطونا اقراص ...
قرص ... استسقا ... صفت ... طباشیر ... کوفته و بیخته قرص سازند شربتی ... سکنجبین ...
قرص ... استسقا ... سود دارد ... معمول ... ریوند چینی ...
مصطکی تخم کرفس افیون ... افسنتین عصاره غافث هر یک دو درم ...
هر یکدرم شربتی یک مثقال قرص ... درد معده ... طعام ... افسنتین تخم کرفس افیون ...
... هر یکدو درم کوفته و بیخته ... اقراص سازند قرص ... برنسخه دیگر
بلغمی ... افسنتین تخم کرفس ...
... اقراص سازند شربتی یک مثقال قرص ... سود دارد ... بوست ...

بمثقالی با رب به یا رب سیب قرص کهربا بر نسخهٔ دیگر اسهال دموی و اقراحی خون بواسیر و حیض را نافع باشد [illegible] کهربا مصطکی

هر یکی ده درم زعفران دو درم کوفته و بیخته بلعاب بزر قطونا اقراص سازند قرص جاذب معده را قوت دهد و قی و اسهال باز دارد [illegible]

[illegible]

قرص لک [illegible]

[illegible]

و بیخته کلوها سازند و در وقت احتیاج یکی از آن با شیر دختران آبنده بچکانند **قطور** گرد دی طلیق و گرانی گوش را نافع باشد
شحم حنظل یک درم بوره ارمنی نیم درم جند بیدستر رازیانه مرخ هر یک درم و نیم عصاره افسنتین قسط [illegible]
[illegible]

باب الکاف

کلکلانج برودت استسقاء و برودت معده [illegible]

[illegible]

کلکلانج [illegible]

[illegible]

کنند و نیک بمالند و بعد از آن زوفا و اب تر میکنند و میسرشند انگاه بصلابه وصلابه کنند و خشک کرده انند و قرصها چندان مقدار که
خواهند بگویند و باب بسرشند و استعمال نمایند لعوق توتیا غوث [illegible] سرفه و سعال را سود دارد صفت بیخ سوس بیلیله ارز و بیانو
زمانا برابر یکجد درم زنجبیل [illegible] دار فلفل [illegible] درم زرجو بهمدرم اهله دو درم نامیران جینی دو درم در میان ظرف کانی
کنند بعد از نرم کوبیدن ماء عنب که بپرورند باب اللام لعوق السپستان سرفه و خشونت حلق را نافع بود و سینه را نرم
نرم کند و نفث را آسان گرداند و خلع را از رم کند صفت سپستان دویست عدد مویز منقی چهل عدد [illegible] چهار [illegible] بانزده درم
در شش رطل اب بجوشانند تا بنیمه رطل آید و بدست بمالند و صاف کنند و یکرطل قند سفید اضافه کنند و بقوام آورد
لعوق زوفا بود و سرفه کهنه را نافع بود و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند صفت زوفا خشک [illegible] درم در سه
رطل اب بجوشانند تا برطلی آید و صاف کنند و یکرطل قند سفید بقوام آورند لعوق [illegible] بلغمی را نافع بود و سینه را
از اخلاط غلیظ پاک کند تخم ترب بزرک ده درم اصل السوس چهار درم ایرسا [illegible] هریکیدرم مجموع نیمکوفته در دو رطل آب
بجوشانند تا برطلی آید و صاف کنند و یکرطل عسل صاف بقوام آورند لعوق بزرالکتان ربو و سعال مزمن را نافع باشد و سینه را
از اخلاط پاک کند و در نفث اعانت دهد صفت بزرالکتان بریان کرده یکدرم [illegible] ده درم کوفته و بعسل بسرشند و لعوق سازند لعوق طباشیر
سل و قرحه ریه و سرفه حار را نافع بود صفت [illegible] کثیرا هریکده درم طباشیر چهار درم مغز تخم خیار مغز حلقوز [illegible]
بمعت درم قند سفید [illegible] کوفته بر روغن بادام بعسل بسرشند و استعمال نمایند لعوق حلبه بلغم و علاقه صوت را
نافع بود و سینه را نرم کند و نفث را آسان کند [illegible] بزرک ده درم حلبه مغز بادام مقشر هریکده درم کثیرا اصل السوس مغز حلقوز
[illegible] صمغ عربی هریکده درم کوفته بعسل بسرشند و لعوق سازند لعوق بادام سرفه و خشونت حلق و حنجره سود دارد صفت صمغ [illegible] کثیرا
[illegible] السوس هریکده درم مغز تخم کدو مغز بادام هریکدرم قند سفید بیست درم [illegible] بسرشند [illegible] بادام [illegible] سازند لعوق
نافع لعوق السعال مزمن نافع بود و فضول [illegible] سینه [illegible] بکند و نفث را آسان کند صفت [illegible] السوس [illegible] مغز بادام
[illegible] لعوق السعال [illegible] سعال مزمن [illegible] نافع بود [illegible]
سه درم [illegible] دو درم [illegible] هریکدرم کوفته بعسل بسرشند و لعوق سازند لعوق [illegible]
لعوق [illegible] بعد از [illegible] هریکدو درم [illegible] صمغ عربی [illegible] حنظل [illegible]
حنجی [illegible] دو درم مغز بادام [illegible] درم [illegible] روغن بادام [illegible] بسرشند

ولعوق سازند

ولعوق سازند لعوق خیار چنبر سرفه [illegible] بادام دو درم حلق [illegible] خشونت زبان را نافع بود صفت
عناب [illegible] دانه سپستان [illegible] خطمی ده درم مویز منقی [illegible] درم [illegible] اصل السوس نیمکوفته هریکیانزده
درم کثیرا ده درم [illegible] مجموع را در [illegible] رطل آب بجوشانند تا بثلث آید صاف کنند و بیست درم مغز خیار
چنبر در آن بمالند دیگر باره صاف کنند و یکرطل [illegible] درم فانید داخل کنند و بجوشانند تا غلیظ شود و با روغن بنفشه
بادام بلیسند لعوق خشخاش سل و قرحه [illegible] و سرفه بلغمی را نافع بود صفت خشخاش سفید [illegible] درم در دو رطل
آب بجوشانند تا برطلی آید و یکرطل قند اضافه نمایند و بجوشانند تا بقوام عسل آید بعد از آن [illegible] بادام [illegible]
بعد درم کوفته [illegible] سازند [illegible] ده درم بلیسند لعوق خشخاش دیگر [illegible] را ساکن گرداند صفت خشخاش ده
درم [illegible] کثیرا صمغ عربی هریک چهار درم [illegible] هریکیده درم کوفته [illegible] لعوق سازند
لعوق حب الصنوبر سینه را از اخلاط پاک کند صفت مغز بادام [illegible] ده درم مغز [illegible] دو درم [illegible]
[illegible] هریکیه درم فانید [illegible] درم [illegible] بقوام آورند و [illegible] دیگر را کوفته [illegible]
یکملعقه [illegible] لعوق [illegible] سینه را از اخلاط غلیظ پاک کند صفت [illegible] یکمن و نیم [illegible] عسل [illegible]
آورند بعد مغز حلقوز [illegible] هریکده درم [illegible] و حلبه هریک [illegible] بانزده
درم کوفته [illegible] لعوق [illegible] ضیق النفس [illegible] صفت [illegible]
لعوق کنند لعوق دیگر [illegible] سینه [illegible] صمغ عربی [illegible]
مغز تخم خیار [illegible] هریکده مثقال طباشیر تخم خیار [illegible] خطمی هریک [illegible] روغن بادام [illegible]
سازند لعوق [illegible] بلغمی را سود دارد [illegible] سینه را پاک کند [illegible]
[illegible] لعوق حلقوز [illegible] سعال مزمن و ضیق النفس
را نافع بود و سینه را از اخلاط پاک سازد [illegible] ضیق النفس [illegible]
کوفته با ده رطل [illegible] لعوق صبیان [illegible] اطفال [illegible]
سرفه و خشونت سینه را نافع بود صفت صمغ عربی کثیرا [illegible] هریکچهار درم [illegible] بعسل بسرشند لعوق
که ربو و ضیق النفس و سرفه بلغمی را نافع باشد صفت [illegible] ده درم [illegible] روغن [illegible] بادام

در علت [illegible]

ململ از فلفل زنجبیل [illegible] کرمانی سیاه خولنجان قرنفل هر یکی ده درم سقمونیا هفت درم عسل صد و چهل درم شربتی یک مثقال معجون

[illegible] ابتداء از نزول الماء نافع بود معجون [illegible] زنجبیل [illegible] معجون [illegible] معجون لولوی ترکیب

جالینوس است هفت منفعت دارد قضیب را سخت کند [illegible] شهوت [illegible] کند و اعصاب را قوت دهد و چون

[illegible]

[illegible]

هر یکی یکدرم و نیم ... درم کوفته و بیخته بعسل معجون کنند شربتی یکدرم تا دو مثقال معجون ... حافظه را قوت دهد و نسیان را ببرد

بلادر افتیمون هر یکی ده درم ... [illegible]

[illegible]

فواید بسیار دارد مقوی باه است و جلاء دل و معده را قوت دهد و هاضم طعام و مزید حافظه و قوت بصر افزاید و قوت سمع
نگاه دارد صفت سنبل ده مثقال بسباسه جوزبوا قاقله صغار زرنباد دارچینی قرنفل [illegible]

[illegible]

معجون [illegible]

[illegible]

دارچینی سنبل [illegible]

[illegible]

معجون [illegible]

[illegible]

رنگ کنند و [illegible] آب [illegible] بریزند بعد از آن بیرون آورند و بشویند و در شیره راست کنند و بعد در عسل بجوشانند تا بقوام آید
معده را قوت دهد و باه را زیاده کند **مربای گردکان** [illegible] گردکان تازه که هنوز صلب نشده باشد پوست او را جدا کنند و با آب و عسل
بجوشانند تا بقوام آید **مربای** [illegible] درد قولنج [illegible] را نافع باشد [illegible]
بیرون آورند و در آب و عسل بجوشانند تا بقوام آید **مربای** [illegible]
[illegible] بیرون آورند [illegible]
[illegible] در عسل [illegible] بجوشانند تا بقوام آید **مربای** [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] با عسل بجوشانند تا بقوام آورند **مربای تمر** هندی [illegible]
موافق باشد [illegible] تمر هندی [illegible] پاک کنند [illegible] بعد از آن [illegible] بقوام آورند [illegible]
[illegible] **مربای** سیب معده و دل را نافع باشد سیب [illegible] بجوشانند [illegible]
[illegible] بقوام آورند **مربای** [illegible] معده را قوت دهد
[illegible] و جگر را نافع باشد [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible] بقوام آورند **ماء العسل** معده را قوت دهد [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible]
[illegible] **ماء الجبن** مالیخولیا [illegible] سوداوی را نافع باشد [illegible]
اسهال سودا [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] **ماء الاصول** [illegible]
[illegible] سوداوی را نافع باشد [illegible]

زیره کرمانی نانخواه

زیره کرمانی نانخواه [illegible] درم [illegible] منقی [illegible] درم [illegible] بجوشانند [illegible]
درم [illegible] **ماء الاصول** [illegible] مفاصل [illegible] را نافع بود [illegible]
[illegible]
ماء الاصول [illegible] سوداوی را نافع باشد [illegible]
و استسقا و اوجاع مفاصل [illegible] بیخ [illegible] درم [illegible]
[illegible] منقی
[illegible] **ماء الاصول**
[illegible] استسقا [illegible] را نافع باشد [illegible] بیخ [illegible]
[illegible]
منقی [illegible] درم [illegible] بجوشانند [illegible]
ماء البزور [illegible] اخلاط غلیظه را دفع کند [illegible] استسقا [illegible] را نافع باشد [illegible]
[illegible] **مطبوخ** [illegible]
[illegible] هلیله [illegible] اسهال صفراوی کند [illegible] هلیله [illegible]
[illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible]
[illegible] **مطبوخ** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مطبوخ** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مطبوخ** [illegible] سودا [illegible]
سوداوی را نافع باشد [illegible]

هر یکی ده درم [illegible] منقی [illegible]
[illegible]
[illegible] **مطبوخ** [illegible] اوجاع مفاصل را نافع باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible] بواسیر و شقاق مقعد را نافع باشد [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] درم روغن [illegible]
موم سفید [illegible] درم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible] مقعد [illegible] را نافع باشد [illegible]
[illegible] درم روغن گل [illegible] درم [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible] سرطان [illegible] را نافع باشد [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible]
[illegible] موم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible] بالند تا مرهم شود [illegible]
[illegible] موم [illegible] روغن زیت [illegible]
[illegible] **مرهم خنک** [illegible] درم [illegible] موم [illegible]
درم روغن گل [illegible] **مرهم** [illegible] زنگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible]
[illegible]

کوهی است بگویند

کوهی است بگویند [illegible] بالند تا مرهم شود **مرهم سیاه** [illegible]
[illegible] درم [illegible] روغن زیتون [illegible] موم [illegible]
[illegible] روغن زیتون [illegible] مرهم کنند **مرهم سیاه** [illegible]
[illegible]
[illegible] روغن [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مرهم دیگر** [illegible] موم [illegible]
[illegible] روغن [illegible] **مرهم** [illegible] جراحت [illegible]
[illegible] موم [illegible] روغن گل [illegible] **مرهم** [illegible] جراحت [illegible] را نافع باشد [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible]
[illegible] درم [illegible] موم [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] تا مرهم شود **مرهم** [illegible] را نافع باشد [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] درم [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible] سرطان [illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مرهم** [illegible]

عسل ابجوشانند تا غلیظ شود و بر ان [illegible] که [illegible] مرهم سازند مرهمی که جراحات آتشکرا
[illegible] سفیداب [illegible] درم [illegible] یک درم مرداسنگ [illegible] درم [illegible] موم [illegible] روغن [illegible] سازند مرهم
[illegible] مرداسنگ توتیا عناب [illegible] سازند [illegible] بکیرد [illegible] معل
[illegible] درم [illegible] درم [illegible] مرهم سازند مرهمی [illegible]
[illegible]
مرهمی [illegible]
[illegible] مرهمی [illegible]
[illegible]
[illegible] باب الثانی [illegible]
[illegible] نقوع [illegible]
[illegible]
[illegible] نقیع [illegible]

تم الباب

[illegible] لطوخ [illegible] لطوخ [illegible]
[illegible] لطوخ [illegible]
[illegible]

مسکو ترا
[illegible] نقوعی [illegible] نقوعی [illegible]
[illegible] باب العاشر [illegible]
[illegible] باب الیاقوتی [illegible]
[illegible]

[illegible] یاقوتی [illegible] یاقوتی [illegible]
[illegible]

کوفته و بیخته و جواهر صلایه کرده با شکر سرشته شربتی یکمثقال یاقوتی دیگر از نسخهٔ شیخ الرئیس ابو علی سینا [illegible]

بغایت نافع باشد [illegible] اعضای [illegible] را قوت دهد [illegible]

[illegible]

یاقوتی از تالیف حاجی [illegible]

[illegible]

تمّ الجزء

[illegible]

ده مثقال داخل طبخ نموده باز بجوشانند تا روغن بماند بعد موضع درد را بهمان روغن چرب نمایند الفائده جهت درد دل بادیان خورد
و بادیان رومی تخم شبت گل بابونه مساوی بکوبند بجوشانند پخته شود و در موضع درد ببندد و [illegible]
دستمال کتان را بگلاب گرم تر کرده و بر روی دوا ببندد [illegible] دستمال تر کرده با گلاب [illegible]
الفائده جهت درد دل اسفند [illegible] درست کوبیده میل نمایند [illegible] میل نمایند
[illegible] غذا است [illegible] بعد از خوردن دوا [illegible] میل نمایند الفائده جهت درد دل حنظل را کوبیده [illegible]
[illegible] مثقال میل نمایند [illegible] الفائده جهت درد دل [illegible] کوبیده [illegible]
کرده صبح ناشتا میل نمایند [illegible] روز بعد از [illegible] حمام [illegible]
میل نمایند [illegible] مثقال عناب [illegible] سپستان ده دانه گل گاوزبان دو مثقال [illegible] ترنجبین [illegible]
با لعاب خطمی [illegible] میل نمایند نسخه دیگر تجربه بواسیر خونی [illegible]
[illegible] بواسیر [illegible] طعام [illegible] بواسیر [illegible] مجربست [illegible]
تجربه بواسیر [illegible] دو انگشت [illegible]
دو انگشت داغ [illegible]
[illegible] مجربست [illegible]
تجربه [illegible] بازو
[illegible]
[illegible]
[illegible] از برای بواسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برای بواسیر [illegible]
[illegible]

[illegible]

برای [illegible] مجربست از برای [illegible] بادی [illegible]
[illegible] مجربست برای بواسیر [illegible]
[illegible] مجربست برای بواسیر [illegible]
[illegible] مجربست تجربه درد دل [illegible]
[illegible] الفائده [illegible]
[illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] برای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مجربست [illegible] مثقال [illegible]
مثقال [illegible]
الفائده [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]

معجون که اعضای رئیسه را قوت دهد و باه را بیافزاید و اشتها آورد و معده را قوی گرداند و ... بنکو کند و طعام را هضم کند ص دارچینی سنبل الطیب پوست ...

[illegible]

تمام از علاج [illegible]

[illegible]

... خون بسیار آید و تب پیوسته دارد ... زیرا که درد اخلاط ...
زدن ... اضطراب پیدا آید ...

[illegible]

[illegible]

وزبان که گویا است و چشم که بینا است بینی که بویا است گوش که شنوا است دل که دانا است [illegible]
[illegible] بدان راه از مزاج [illegible] چون در اصل [illegible] از اعتدال بود وقت آفرینش مردم در شکم مادر
همه کس به همه عمر خویش از دور نه بهتر ببیند که از نزدیک [illegible]
گوش تا آوازها بشنوند و ایزد تعالی او را بحکمت آفرید [illegible] تا ناگاه بانگ بلند در مغز نشود [illegible]
تباه نکند پس اگر راه بسته شود گوش نا شنوا گردد [illegible] سوی بینی [illegible]
رطوبت تری و فضول از مغز بپالاید و بدان سوراخهای بینی بیرون آید [illegible]
و صداع [illegible] و علتهائی که مغز اندر افتد [illegible] گردد و چون راه بسته شود علت در چشم افتد [illegible]
[illegible] تا مردم [illegible] تلخ و شیرین و شور [illegible] بدانند و یکی سوی زبان شود تا بدان گویا [illegible] و طعام در دهان [illegible]
[illegible] که زبان طعام در دهن بگرداند [illegible] و دندانها [illegible] نتوانند [illegible]
باز سوی دندان [illegible] دو شاخ یکی سوی [illegible]
دستها و پایها حرکت کنند [illegible] او را حرکت دهد [illegible] از این سبب [illegible]
حرکت نکند [illegible]
[illegible] اندام است که بدان مردم زنده اند اگر از آن یکی گم شود مردم هلاک شوند
چون اندامهای [illegible] اگر چشم [illegible] دست و پای ببرند ممکن بود که مردم زنده ماند و اگر یکی از این
هفت اندام گم شود مردم بمیرند اول مغز دوم دل سیم جگر چهارم گرده پنجم [illegible] ششم [illegible] سپرز هفتم زهره [illegible]
توحید و معرفت دل است [illegible] و جای عمل و حفظ و حرکت اندامها و حس تمام اعضا در مغز است
[illegible]
و خشم [illegible] در زهره است [illegible]
[illegible] سپرز است [illegible]
[illegible] علاج آن توان کردن [illegible]
زهره [illegible] معده [illegible]

بی [illegible]

بی [illegible] معده و گوشت [illegible] طعام چون بر این معده رسد
[illegible]
[illegible] از این جهت [illegible] معده [illegible] طعام و شراب [illegible]
باید [illegible]
چهار قوت [illegible] طعام و شراب [illegible] معده [illegible]
که طعام و شراب در معده نگاه میدارد تا پخته شود [illegible]
و [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] طعام و شراب چون در معده گرد آید [illegible]
در این [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible] معده [illegible]
[illegible] فم المعده خوانند [illegible]
و طعام و شراب [illegible] مردم بخورند [illegible] معده [illegible]
تا چون [illegible] طعام [illegible]
[illegible] هلاک شوند [illegible]
مردمان حکیم [illegible] القلب [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] اقسام البدن [illegible] طعام و شراب
در معده پخته شود [illegible] جگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که در [illegible] جمع [illegible] نبض [illegible]
[illegible] متفاوت نبض [illegible]
[illegible] نبض مردم [illegible]
نبض مردم [illegible]
[illegible] نبض [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] نبض [illegible] متفاوت [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] نبض [illegible]
[illegible]
[illegible] نبض [illegible] متفاوت [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] نبض [illegible] متفاوت [illegible]
[illegible] نبض [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] نبض [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] نبض [illegible] باب [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و [illegible] پدید آرد [illegible] خون [illegible] صفرا [illegible] از جگر آید [illegible]
[illegible] طعام [illegible] صفرا [illegible]
باب ۵ در نبض [illegible] احوال [illegible] حرکت نبض [illegible]
و انقباض [illegible]
تمام شود [illegible] حرکت [illegible] نبض [illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم و صغیر و معتدل [illegible] نبض عظیم [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
باشد [illegible]
متواتر [illegible] قوی [illegible] ضعیف و معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] و معتدل [illegible] نبض [illegible]
[illegible]
[illegible] معتدل [illegible] نبض [illegible]
[illegible] نبض [illegible]
[illegible] نبض [illegible]
و زن نبض [illegible] معتدل [illegible] نبض [illegible]
[illegible] مختلف [illegible]
[illegible] نبض مختلف [illegible]
مختلف [illegible] باب [illegible] نبض [illegible] صغیر و متفاوت باشد

[illegible]

[illegible]

وطبیعت دارد اگر بآخر حتی با غار بیماری سیاه رنگ باشد دلیل کند بر غلبه اخلاط و هلاک بیمار چنان دان که از بیماریها

بود و اگر با خاص ... و روشن در ارسوب ... بود و در این اگر جمع شده ... متعلق بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و باز گرم بر دست ... جبرت معجون چوب چینی از ترکیب مولانا عماد این معجون تقویت باه و معده

و دل و دماغ و جگر و گرده و مثانه ... بدن نیکو بود ... خوردن کند و متاع ...

... چینی ... درم مروارید ... دو درم ... درم ریوند چینی افتیمون ...

۳ درم ... هر یک سه درم مصطکی عود خام ... زعفران ... عنبر هر یک دو درم ...

... هر یک درم دارچینی ... زنجبیل هر یک دو درم جوز بوا ... هر یک ... درونج ...

هر یک درم حب الثعلب ۵ درم تخم ... تخم ... بهمن ... سفید ... هر یک درم ...

... هر یک دو درم شقاقل دو درم کبابه ... هر یک دو درم ...

... درم سعد کوفی دو درم ... مجموع ادویه ... گاو زبان ... دو درم

هر یکی ده درم ... تخم خرفه ... تخم خیار تخم کاهو تخم خرفه هر یکی ده درم

بکوبند نرم ... اضافه ... کنند ...

هر یک ... عسل صاف ... ادویه بقوام آورند ... و ... نگاه دارند

... هر یک ده درم ... بکوبند ... عسل ... زعفران به گلاب حل کنند بعد ...

... اضافه کنند ... حصه کنند یک حصه را اول حل کنند و یک حصه دیگر را بعد ...

... درم ... ده درم ...

هر یک ... درم ... بکوبند ... کنند بهمین دستور عمل نمایند ...

... پرهیز کنند و غذا ... بخورند ...

... با همون ... دارچینی ... زنجبیل ...

... ادویه معجون ... صباح ... میل نمایند ... طریق ...

... مروارید ... عنبر ... صندل ...

... مصطکی ... ورق طلا ... ورق نقره ... بقوام آورند بعد از آن ...

... صباح ... میل کنند و در این ایام غذا ...

[illegible]

و در [illegible] و جوان مرغ [illegible] اصلاح [illegible]

احتراز باید و از مباشرت احتقان کنند و از شغلات گوارش مصطکی و ترنج عنبر و لیمو قندی مناسب است

باب در صفت فادزهر مشتمل بر دو قسم قسم اول در صفت فادزهر حیوانی که از احجار التیسی گویند و تریاق فاروقی

طبعی گویند و آن مانند بلوط بود [illegible] طبقات دارد و در میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

خاتمه

[illegible]

کنند و هر صباح سیدردی با شیر تازه بیاشامند سفوف لیهودی از جمله دیگر مجرب است حب ثم ترکیب بریان کرده برد قطونا
بریان کرده اسهل بریان کرده هر یکی دو درم زیره کرمانی زرک تخم تشت خشخاش افیون تخم کرفس هر یک دو درم
و نیم افیون نیم درم دو دانگ کوفته و بیخته دو درم سفوف نمایند از رازی و بهی اندام و این بغایت با ثبات ده بطعم
با دوازده درم آرد گندم و یک درم عنزروت خمیر نمایند و بپزند و بخورد تا جلد در بر عظم جمله که
نوشته ام اکثر **در دانستن آنکه** هر رنگی چه خاصیت دارد و از آن چه کار آید از گفته افلاطون حکیم بدانکه
در حقیقت سفید و سرخ و زرد و سیاه و آسمانگون و این جمله را چون بخلاف رنگی که دارند
رنگ دیگر از آن ظاهر آید و هر یکی را خواصی از آن بر آید **اگر سنگ سفید** و سنگ سفید از آن بیرون آید

[illegible]

مباشرت کنند بهر زور با طریق غرغره بگام رود و ملت نکند تا بیرون آید تا آنکه از سودا ماند هر کنند با الکلی
داهیه آهسته در صبح و شام ترددنمایید و در اوقات دارو خوردن و جماع بیزار احتراز و کوفته و کود کو دوب با فراط ملاحظه
نماید و اگر یکنوبت بقاعده خورد و دهند و دیگر البته تقویت بدن خود را احتیاج باین نوع ملاحظه باید و بالله التوفیق

طریق حریره خوردن چوب چینی سوز کل یک مثقال نیم دانگ نبات سفید درم در دار چینی یک دانگ دادام چوب چینی مکیدرم روغن بادام بقدر
احتیاج و جمیع امورات که در عرق کشیدن واجب است در حریره خوردن نیز واجب است و معجون چوب چینی از این دو دار ولی و خشخاش

مقاله اول در بیان آنچه که از بسیار و یکی از بسیار منافع تنباکو بدان ای عزیز من نفعنا الله و ایاک من نفحه
که از قول حکمای حاذق آنچه استماع افتاده و از علم طب صدق آنچه استنباط بقدر طاقت البشریه نموده از منافع و
فواید تنباکو از جمله چکامی است رقم خواهد رفت و دلیلی از طب که لسن بر خواهد آورد تا منکران این معنی از شهد
صورت اعتقاد در طب اللسان و عذب البیان کردند تا مل از کرم خود و بیقینان مدرک آنست که نظر کنند در این مختصر
عینی و عنایت ود داد و اعراض نمایند از تعرض و اعتراض بجدال و عناد زیرا که انسان منشوق است از سهو و نسیان
اول با صفقه فی مولنیه الماحین و با المستفاد و هو معنی مخفی عاید که تنباکو بواسطه اخراج بلغم از سینه و دماغ بی نظیر است
و معده را صاف میکند و کم ظلم طعام است و اشتها را آورد و دفع تشنگی که از بلغم صالح باشد می نماید و از در نواحی چشم رطوبتی
فضلی باعث از گرد و ضعف باصره و شبکوری و تحللات کثیفه و عود کی بی بود و استعمال تنباکو بغایت الغایت نافع
است گری و سرعت و بیحبین منفور است زیرا که در حال کشیدن تنباکو اجزای لطیفه دخانی بجگر رسد و سبب حرارت
غذا به اخلاط حاصل از جگر و نواحی آن میکند و بحصیب خود که گرده است دفع مینماید و این رطوبت نایی چون یکده
میرسد بواسطه نافیه که دارد گرده بمی آید از خود دفع میکند بمجرای بول میریزد و این موجب ادرار میکند و دیگر
باعث اطلاق میشود میکند بواسطه حرارتی و حدتی که دارد بحرکت صفرا جاری میگردد بخصیب خود که امعا معده است از تخمه
موجب نفع میشود و لزوج باعث دفع آنچه در معده و امعا است میشود و الحاق از برای صاحب مرض بلو و ضیق النفس که از کم
بار دو کثیف است حاذق از دیده با کثیر مفید و مجربست زیرا که آن بلغم غلیظ که در مجرای قصبه ریه منعقد گشته تنباکو ازاله
میکند و اندک زمانی رفع کند از برای نزله و زکام بغایت مقوی است و مجرای بالسعال تنباکو تجربه افتاده و اهل استسقی از
نیاورد لیکن در کم استعماره بدان کشیدن تنباکو ای خود تخفی نیست که زکام و نزله هم از خلط حار یا از خلط بارد

بهم میرسد و کشیدن تنباکو هر دو را زایل میکرد اما آنچه از حار بوجود آمده تنباکو آن بسبب دفع میکند که تنباکو ترقیق
اخلاط حار بحدتی که در اوست میکند و آن مایل به حرکت به ترقیق بسبب حرکت او از آن موضع و حرکت موجب دفع او از
حلقوم و بینی لازم خواهد بود و بواسطه منبع نیز خوب است زیرا که چون حدت با این دود دیگر نفوذ در مناخر
مسدوده صاحب این مرض میکند باعث دفع کرده و ترقیق آن خلط میشود و لهذا نفع عظیم ملیاید

در مرض انزال انزال بار از برای منی باشد با ضعف قوت ماسکه بود و بقربت عهد علاج آن باید از مهیج استفراغ باید ستطیع باز و غیر فقط بدانکه قوت
مجامعت منقوله اعضای رئیسه تمام بود و اعضای رئیسه دماغ و دل و جگر است و اگر دماغ ضعیف بود شهوت جماع نبود و ضعف نسبت
بود و حس و حرکت باطل بود و گویند تنباکو با اعلام بعد از آنکه در شریعت حرام است ادیم خلاف طبیعت است و هم انقلاع و کارا
زیرا که اعلام را بمحل آن نیست که در او قوت جاذبه منی نبود و دیگر اینکه خطر خونریزی لجاج باید کرد و بر جماعتی تنها حرکت بسیار تمام
نبود و نه باید دواره و اگر کسی را شهوت صدق و بسیاری منی و غلبه باشد و بعد حرکت اتفاق افتد که بسیار کنند زیان دارد

در مرض شیرخوار و حمل آنکه بچه در شکم مادر بماند آثار معلوم بود که اگر آب در هم گرم تر و قوی تر از آن بود ماده هم اگر جماع پی از یاک حیض اتفاق افتد
افتد در شهرهای سرد و در فصل زمستان و روزی که بهار استعمال آید و فرزند هم نرینه تولد گردد زیرا که حرارت میل بالا دارد
و نطفه در رحم بدان سبب گرم تر بود و در شهرهای گرم بضد این بود و گفته اند که اگر جماع از روز اتفاق افتد که زن از حیض پاک شود
تا روز نهم نرینه بود و تا پنج روز و از پنج روز تا هشت روز ماده بود و از پنج تا هشتم تا یازدهم نرینه اکثر جنین ایشان خنثی آید
و زن که حامله نرینه بود تیکو رنگ تر و نبض ظاهر آن با آنکه ماده بود در نرینه پستانها پیدا آید و بقوام تر باشد
و لون سر پستان سرخی رنگ بسیاه و بعد دلت ... ترا ز دلت جنین و چون اتمام باشند
و حرکت خواهد کرد نخست بجانب راست جنباند و چون خواهد برخاست اعتماد بر دست راست کند و حرکت چشم راست ... زودتر
بود و در نرینه زودتر از سه ماه جنبیده و ماده ترین از پس چهار ماه لیکن اگر نرینه ضعیف بود احوالها در او مثل احوال ماده بود که
آبستنی بود در مدت تقاطر بارسی که از فرزند نرینه بیست و پنج روز بود و از پس ماده سی و پنج روز تا حمل او

در حمل کردن کم کم تکلم مادر در گاه استفراغ کند از چون روید حال و ضعیف هم زنان باشند که در ابستنی حیض بینند بسیار از بسیار حاملگی بود
زنان را که این عادت نباشد و اگر باشد ایام اوراق گشته بود و نشان ضعف غذا یا برینی حیض باشد و اگر در اول ابستنی
یا زودتر از این که عادت بود ترا از پستان لازم آید هم ان ضعیفی یا ... غذا بود تا جنین ن کم بو شتمیل ن ن

ضعیفی بود دانکه از باد در جدا بود باف بکشاید و عطسه بدهد یا او از بیهده بار نافع بنجلد [illegible] بد حالی بود دیماری

از او هلاک بود دشوار زاییدن زن انواع ضید دار دا اما علاج کلی اینه سبب که بود دان است کرم ماده حلبه

بیرند مقدار هصد درم بکشاران مطبوخ بار و بخور باد [illegible] بکنند و بیلیل سوخته عطسه آرند و [illegible]

عطسه بار دارد تا قوت سوی زیر افتد و بکمتول عاقله اندر کشاب بکاهد بدیران بود الشفراع کننده را از یازده چیز

نگاه باید داشت اول بوقت نوبت بسته دوم قوت سیم مزاج بیمار چهارم ماده بیماری پنجم فاعلی و یختی ماده ششم

جانب ماده هفتم عمر هشتم نوع بیمار نهم هوای شهر دهم فصل یازدهم عادت بیمار و جانب [illegible] وقت [illegible]

تواند در علاج او باید کوشید که مزاج او بود [illegible] اندر گرمی و تری با عتدال [illegible] آرند [illegible]

موافق بود و غذای موافق بوقت دادن الدوازدهم هر دو یک جنسی اندار بهر دو در ابترها بیمار بود [illegible]

[illegible] نگاه باید داشت چون خشم و حلق

و بیلی ابست فصل [illegible] نگاه [illegible] باید داشت [illegible] بود [illegible] بود چون

باید [illegible] خوردن [illegible] نگاه [illegible] صفرا [illegible] بود و چون در آن حال بیمار [illegible]

[illegible] علاج [illegible] خشکی [illegible] بود

[illegible] حال بیمار [illegible] علاج بگرمی و تری باید کرد [illegible] خشکی [illegible]

تا [illegible] نگاه باید داشت بلغم را بود و اگر حال بیمار در آن وقت [illegible] علاج بگرمی و خشکی باید کرد [illegible]

[illegible] و [illegible] گرمی و تری علاج باید کرد چون [illegible]

[illegible] علت بلغم را بود و اگر

خشک [illegible] علت سودا را بود و اگر بلغ [illegible] صفرا را بود [illegible] کر از او [illegible] چون است

فصل [illegible] بلغم [illegible] حاصل آید [illegible]

[illegible] علاج [illegible] باید کرد زیرا که جگر [illegible]

[illegible] علاج بگرمی باید کرد زیرا که [illegible]

بود از سردی بود زیرا که [illegible] فصل [illegible]

دیلی از [illegible]

و بینی از [illegible] فصل هر کودکی در خواب بول کند در جامه خواب بکدام [illegible] خشک با دو درم [illegible]

بدهند [illegible] سرخی که در دهان افتد [illegible] العفلة [illegible]

[illegible] چند بار [illegible] کنند و بعد [illegible]

و بعد [illegible] کنند علق که [illegible] علاج او

همچون علاج [illegible] باب اندر [illegible] عطر [illegible] از انواع [illegible] حبشی و [illegible]

و [illegible] خطائی و جوجری و بحری و [illegible] و [illegible] اما [illegible] گویند که بهترین [illegible]

و دیگر [illegible] که بهترین [illegible] وزن [illegible] کافور [illegible]

[illegible] کافور [illegible] قوت بوی او چون [illegible] عطر دیگر

انواع [illegible] بکار آید [illegible] زعفران [illegible] لطیف و اندک

[illegible] وزن [illegible] درم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درم [illegible] بود ماده درم [illegible] بود

[illegible]

[illegible] عطر [illegible] بکار دارند و

او [illegible] عطر بکار آید [illegible]

[illegible] بکار آید [illegible] گرم و خشک [illegible] لطیف کننده

و دماغ و دل را بود و بود قوت [illegible] کافور انواع

بسیار دارد [illegible]

[illegible] کافور [illegible]

[illegible] کافور [illegible]

... او در جت کافور و صندل باید ... در ان بسیار باشد طبع کافور سرد و خشک است اندر درجه سوم از بینی باز دارد حافظه
... در بینی چکانند نافع بود و معده را قوة دهد و مردی را باز دارد و دل و دماغ را اگر بنیه گرم باشد سود دارد
و در داروهای ... در چشم بکار آید و حرارت ... کافور طبرزد بود عود انواع عود ... اندر
... همچو موم ... است و کمتر از هندی ... صیفیت و ... قرنفل و ... و بجوی
و ... طبع او گرم و خشک است ... اندک قبض است و اسهال ... بود و باز دارد و هم
احشا را قوت دهد خاصه معده را و رطوبتهای بد و عفن ببرد ... و درد پهلو را زایل کند عنبر گویند
عنبر چیزیست که از قعر دریا روید و اندر صحرای ... و بعضی صحرای شام ... عنبر ... در جمله ...
و اندر وقت باد عظیم دهد قعر او بجنباند و عنبر از ان بر کنده شود و بر سر آب افتد و گویند عنبر چشمها است در دریا چون
از دریا بر وی آید بر سر آب بایستد همچو روغن و از باد خشک بسته شود چون او در کنار ... و جمع کنند و از
انواع عنبر بهترین عنبر ... است ... میان عمان و عدن ... اندر ... عنبر ...
... گویند از شهرهای ... و طبع عنبر گرم و خشک است و لطیف و بخارهای سرد و دماغ سرد را نافع بود و ...
اشنه معروفست ... [illegible]
بخور ... اندر شراب ... [illegible]
گرم و خشک است ... معده را ... سود دارد زعفران اندر باب ...
... طلوا زعفران کنند ... [illegible]
... صندل سرد و خشک است ... [illegible]
و صندل سرخ ... لادن گرم است ... [illegible]
... بنفشه سرد است ... [illegible]
... [illegible]
... سود دارد خیری
... لطیف ... [illegible] گرم و خشک ... [illegible]

سود دارد و درد ناک

سود دارد و درد ناک دماغ است و اگر بر سپرز طلا کنند سپرز بجای باز برد فیصوم گرم و خشک و لطیف کننده و کشنده کرم
کند و درد شقیقه ... افزون ... و معقد را که ... آید سود دارد و هر که ... بول کند
... شبکور ... شود و اگر ... و ... خون ...
گوش را زایل کند باب اندر شناختن بحران بدان که چند نوع بحران ... بحران اندر لفظ یونانی لغتیست ...
... و گفتن حکمی ... در ... حکم ... خصمان ...
دعوی ... و بعد از آن حکم کردن ماده بیماری و طبیعت و همچنین اندر تن بیمار ... با طبیعت یکدیگر
کوشند تا اندر مدتی ماده ... شود و با طبیعت خیره گردد و در حال ایشان ... طبیعت ... طبیعت عاجز شود
و ماده مستولی گردد و اندر حال ایشان منفعت طبیعت پدید آرد و این حال را بحران گویند و بحران گردیدن حال
باشد از حالی بحالی از آن حال که باشد بهتر گردند یا بحال بهتر گردیدن و ... حال بیمار ... آنکه یکبار طبیعت قوت
قوت یابد و ماده بیماری دفع کند دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی شود حال بد شود و بیمار هلاک
گردد و این بحران گویند و این هر دو بیمار ... سیم آنکه طبیعت اندک اندک قوت گیرد و ماده بیمار ...
کند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را تمام دفع کند و بیمار سالم گردد ... تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیمار ...
و طبیعت عاجز گردد و بتدریج ضعیف گردد و ماده مستولی گردد ... در تمام اندامها ... طبیعت ... گردد و این را
ذبول گویند و ... از بهر آنکه ... [illegible]
... شود و ... [illegible]
بحران مرکب باشد ... [illegible]
ششم بحران ناقص مرکب باشد ... [illegible]
و ... [illegible]
و بزرگ ... [illegible]
ناقص ... [illegible]
همچو لشکر دشمن باشد ... طبیعت همچو پادشاه ولایت ... [illegible]

وگاه که میان دو لشکر عالی جنگ گشت شود [illegible] اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و گرد
غبار و جستن خون و مانند این هرگاه که این نشانها پدید آید جنگ سخت شود و ظفر کردن هر یک را وهم ظاهر گردد
دیگر دو بیرون نباشد یا پادشاه یکبار بر دشمن ظفر یابد و دشمن دور کند و ممکن که دشمن دوم بار و سیم بار رجوع کند
و باز فرصت کند و یا چنان باشد که ولایت یکبار ولایت [illegible] یکبار لحظی از ولایت بگیرد و بار دوم و سیم [illegible]
بار سیم [illegible] کند و یا چنان باشد که یا دشمن ولایت یکبار [illegible] و یکبار لحظی از ولایت بگیرد [illegible] دوم و سیم
جهد و باز فرصت کند و ولایت بر دشمن باز گذارد و طبیعت نیز با ماده بیماری [illegible] نیکو شود و حالی [illegible]
خالی نباشد یا طبیعت قوی باشد بیماری را یکبار از اعضای [illegible] دور کند و از اعضای دیگر و از اطراف دور تواند
کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال این پادشاه باشد که شهر نگاهدارد و اطراف بر دشمن گذارد و بحران انتقال
بسیار گونه باشد و بترها باشد و بسیار که به بحران انتقال بد مثل طاعون و بیشترین به یرقان و [illegible]
خناق و [illegible] و [illegible] و [illegible] و ابله و جوزه و مرض [illegible] و سرطان و داء الفیل و القوه [illegible]
و در دیرین و [illegible] این بیماری [illegible] بسیار باشد [illegible] باید آید که معلوم گردد که ماده [illegible]
میل خواهد کرد و مضرت تمام اندر [illegible] عضو خواهد بود و قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را جای دیگر
باز باید گردانید ماده را معلوم باید کرد و توقع بحران تمام از قوت قوی باید توقع باید کرد و اگر قوت
قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر
بحران رقیق نباشد [illegible] باشد [illegible] کند یا [illegible] یا [illegible] و بحران [illegible]
و بحران که به [illegible] و چون از [illegible] بیماریها بحران نیک **باب اندر [illegible]** [illegible]
بدانکه بیماری را چهار حال است هر حالی را وقتی است معلوم [illegible] بیماریست اول ابتدا وقت
تزاید [illegible] وقت ابتدا گویند دوم را [illegible] بیماریست [illegible] وقت تزاید گویند [illegible]
بیماریست [illegible] از وقت انتها گویند چهارم نقصان بیماریست [illegible] وقت انحطاط گویند و بحران تام [illegible]
انتها باشد [illegible] اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید [illegible] و ابتدا [illegible] اندر وقت انحطاط [illegible]

بروه نباشد یا ماده بیماری بغایت خشکی رسیده باشد و طبیعت بروی بست یا فته
و اندر حرکت آمده بیک دفعه بار دفع کند و یا ماده بغایت قوت رسیده باشد و طبیعت را
زبون کرده و یکبار بر طبیعت ظفر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هر گاه حرکت
بحران اندر روزها باشد که غایت دفعات که طبیعت اندران تحرک آید که حرکت [illegible]
باشد و نشان آن باشد که ماده بیماری سخت بود یا سخت بسیار است و طبیعت را گرانبار
کرده است با او را اضطراب افتاده از آن است که هر گاه نشانهای بحران خبر دهد
بدانکه بحران مثلا روز چهارم خواهد بود لیکن حرکت آن روز پدید آید روزی
از روزها بحران باشد و چون روز نهم خبر دهد که بحران را روز [illegible] بود
ناقص خواهد بود از آنکه ماده بیماری طبیعت را با اضطراب آورده باشد و هم بسیار است
که اندر بیماریها مثلا بحران دیرتر افتد از آنکه طبیعت امید باشد و ماده بیماری
او با اضطراب نیارد لاجرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر
بیماری به روز دیرتر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا سبب بیماری
باشد یا سبب بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعام یا شراب نه بوقت
و مانند آن. **باب** اکنون بدانکه بیماری از گرمی بود یا از سردی یا از تری یا از خشکی
و این جمله بیماریها از نشانهای گرم و سرد و ماده و غیر ماده مشترکست چنانکه نشان بیماری
گرم آنست که هوای سرد بیمار را سود کند خوش آید و شربت سرد و تر و غذا موافق بود و نشان
بیماری سرد آنست که هوای گرم و آب گرم خوش آید شربت و تدبیر گرمی موافق بود و نشان بیماری
که از تری خیزد آن بود که گرانی و تری و خواب بسیار بود و تری از بینی آید و لعاب
از دهن ریختن گیرد و نبض نرم و بطی و متفاوت و نشان خشکی برضد این بود
باشد که اسهال بود یا خون بسیار بیرون کرده و عرق کرده یا گرسنگی کرده
و بیابان خشک بریده و غذای موافق نا یافته و یا مستور بود که خون حیض
یا نفاس بسیار رفته باشد. **باب** اندر فرق میان بیماری که از چه ماده بود
و از امتلا و فرق میان ایشان و پیدا است که بیماری یا از امتلا بود یعنی

پسندیدن رگها و اندامها و یا از تهی شدن رگها اما نشان این هر دو امتلا بود
آنست که پیش از این اتفاق افتاده بود که طعام گران بسیار خورده بود و تن
او گران باشد و کاهلی خیزد و در روی ماندگی بود و نشان تهی شدن
رگها آنست که آنچه گفتیم از اسهال و خون بیرون کردن و غیر آن اتفاق
افتاده باشد و عادت طبیبان است که آنجا که امتلا بینند گویند ماده است
و ماده یا گرم باشد یا سرد و ماده گرم یا خون بود یا صفرا و ماده سرد یا بلغم
بود یا سودا اما نشان خون آنست که رنگ روی و چشم بسرخی گراید و
رگها گردن برخاسته بود و طعم دهن شیرین بود و اندر حجامت گاه و رگها
گردن خارش پدید آید و تپش اندامهای او چون تپش اندامهای کسی
بود که از گرمابه بیرون آید و در تن او ناخوشی و نمناکی بود چنانکه
پندارد خوی خواهد کردن و اگر نیز اندر تب بود همچنین بود
و تب پیوسته دارد و دشوار گشاید و از هوای خنک راحت یابد اما
نشان صفرا آنست که دهان تلخ و خشک بود و تشنگی غلبه دارد و رنگ
زرد زود جهد و تب سخت سوزان و بیشتر از تب لرزه بود و بول رنگین
بود و نبض زود زند و نشان بلغم آنست که رنگ و روی به سپیدی گراید
و رگها آهسته جهد و کاهلی خیزد و بول سپید بود اما نشان سودا آنست
که رنگ روی به تاریکی و سیاهی زند و پوست خشک و درشت بود و از سرخی
بسیاهی زند و پیوسته اندر تفکر و اندوه بود و شهوت طعام بسیار بود
و موی [illegible] و سطبر باشد و باشد که سرخ روی باشد و یا اشقر و ماده
سودا را این آنست [illegible] غالب شود و غالبتر بود و اندر فصل
خریف باب ۳ امتلا دو گونه بود یکی را امتلاء [illegible] الامتلاء بحسب
الاوعیه گویند و این چنان بود که مرد کاهل بود و گران جنبد و رنگ
او بگردیده بود و پیوسته خویشتن بخمیازه زند و دهان باز میکند چنانکه

پنداری

باب در امتلا

بتدارک کسی را خواب آید و سر او گران باشد و رگها برخاسته بود و باشد
که اندر تن وی ماندگی افزون آید و قوت بر جای بود از بهر آنکه ماده ها هیچ
بر یکدیگر غالب نباشد تا [illegible] گشته بود یعنی عفونت نرفته بود و نیز
المدحس خویشتن ماندگی یابد امتلا گوهر ۲ یا ذی امتلا بحسب
القوت گویند و این چنان بود که طبیعت و قوت اخلاط را اندر مصالح تن
بکار نتواند بردن و سبب این یا از اخلاط بود یا عجز طبیعت بسبب سوء
المزاج [illegible] یا بسبب دیگر و نشان این چنان بود که قوت ضعیف بود و بول خام
باشد و باشد که بول و عرق گنده بود و هر کجا که دست بر نهند از اندام
یا هر وقت که بجنبد المی یا رنجی یابد چنانکه کسی را که اندامها ریش
بود و اگر بگرمابه رود یا با آفتاب نشیند فرا آساید نشان آن بود که
او ماده گرم است و دردناک اگر دهن تلخ بود بیمار را از صفرا بود و اگر شور
از بلغم بود و اگر شیرین است از خون بود و اگر ترش است از سودا بود باب ۴
اندر نشانها که خبر دهد از بیماری درد سر و درد نیم سر صعب پیوسته نشان
دهد از فرود آمدن آب در چشم و جستن چشم و ابرو و رخساره و لب
که تازی اختلاج گویند نشان اختلاج بود دل خبر دهد از لقوه و اختلاج
همه اندامها نشان تشنج بود و خفتن و خدر شدن اندامها که تازی خدر گویند
خبر دهد از فالج سرخ شدن و دویدن چشم از آفتاب نشان سرسام بود
و کابوس و غثیان و سرگشتگی پیوسته خبر دهد از صرع و غم و اندیشه
و ناامیدی و ترس نشان مالیخولیا بود چیزی چون خطی باشد یا دودی
در پیش چشم دیدن مقدمه فرود آمدن آب بود خوی کردن اندر خواب
نشان امتلا بود و بسیار خوردن طعام ناخوش و بوی عرق نشان تباه شدن
اخلاط بود و مقدمه عفونت باشد طپیدن دل و بیهوشی نشان مرگ مفاجات

بتبه

باب در تعبیر بیماری



بود ثقل رنگ نار دنشان یرقان بود پشت چشم وپشت دست آماس کردن
مقعد ما استسقا بود سوزاندن بول مقعد ریش مثانه بود و دنبل بسیار
مقعد ریشی بزرگ بود سرخ شدن رنگ وروی وتیرگی با تنگی نفس
مقعد همچنان بود شهوت طعام بیش از اشتها وعادت مقعد سو
فم معده بود وآرزوی ترشی دلیل صفرا بود اسهال که مقعد را بسوزاند مقعد
بیح بود هر کرا این نشانها در خویشتن یابد علاج آن علت باید کرد تا آن
علت قوی نکردد باب ۵ در نشانهای سلامتی بیمار هر بیماری که باشد
حید و زود دیر خیزد و نشیند و رکنا و بقوت بجهد و دم
زند و رنگ روی و عقل او برجا باشد و آرزوی طعام داشته باشد
وخواب یابد و بدو بستر بانشکل خسید که اندر قی سستی علامت داشته باشد
نشان سلامت بود باب ۶ اندر نشانها که بعد از بیماری پدید آید و آن
نشان سلامت بود عطسه از پس سرسام نشان پاک شدن رگها بود
از ماده بیماری خون از بینی آمدن و قی کردن و اسهال و قی و عرق
وادرار بول که در روز پدید آید آن روز روز بحران بود نیک باشد
نشان سلامت بود و درد چشم با اسهال صفرا و غذا بلی کردد واگر اندر
شکم کوش کرشود دلیل اسهال صفراوی اتفاق افتد کوری زایل شود
واگر اندر تشنج تب آید حرارت آن ماده را یکباره زدوده زایل کند سرسری
اندامهای باطن چون معده وجگر وغیران بحرارت تب زایل شود
ناتالوبه را در بنا کوش یا در حوالی سینه اگر ریشی پدید آید و در پای جراحت
پیدا شود و انجر لیر فربراید بطبیخ دارو و دلیل بحران انتقال بود ولیکن از
لیثهاغناسو شود صاحب ما لیخولیا وصاحب سرسام را بواسیر پدید آمدن

مصفا گردد و از مضغه عظام پدید آید و از عظام لحم پدید آید و آنگاه حرارت حیوانی جان در وی آفریند کوکب
شیاء و را نگاه دارند تا دو ماه اول زحل و را مثل [illegible] کند و در ماه دوم مشتری او را خون کند
یعنی خون بسته و در ماه سیم مریخ رگها و قوتها و عضوها از یکدیگر جدا کند و هم اتصال دهد و در ماه
چهارم آفتاب روح از وی تقویت کند و در ماه پنجم زهره رنگ و خوبی حال پوست کند و غذا دهد و در ماه ششم
عطارد تحسین کند و عضوها بالد و در ماه هفتم صورت او را بتمام رساند و در ماه هشتم زحل دیگر باره نحوست
کند و در ماه نهم باز نظام مشتری سعید و معتدل گردد و بیرون آید **ارسطاطالیس حکیم اندر رو** که نخست چیزی که خدای
درو حیوانی آفرید اندر رحم مادر دل بود زیرا که دل محل حیواة است **بقراط گوید** که مغز بود زیرا که حرکت در مغز [illegible]
دلیل است آنکه خایه مرغ اگر جوجه از وی چون شکنی اول سر او پدید آید [illegible] از تمام تن هم اعضا بعضی گوید
که دل و مغز با هم از نطفه [illegible] بپوسته [illegible] **جالینوس** گوید که اعضا با کلیت [illegible] با هم تدارک
حاصل آید و گفته اند که اگر مرد و زن [illegible] بیکبار [illegible] مجتمع گردد و فرزند مذکور [illegible] و اگر مختلف باشد یا در
اخلاط [illegible] در رحم مصور [illegible] **آورده اند** که نطفه در چهار روز در علقه گردد [illegible] مضغه شود [illegible]
خلقت تمام شود و نری و مادگی متمیز گردد [illegible] تمام شود [illegible]
بجنبد و [illegible] زنده [illegible] خلقت تمام شود [illegible]
زاید **ارسطاطالیس** [illegible] **و در خلقتی [illegible]** اگر در حمل [illegible]
[illegible] فرزند نرینه بود و اگر [illegible] **وجه دیگر** اگر حامله وقت برخاستن پای راست [illegible]
نرینه باشد و اگر [illegible] فرزند نرینه بود و اگر [illegible] فرزند ماده بود **فصل**
[illegible] حال [illegible] گفته اند [illegible] عالم [illegible]
[illegible] خانه [illegible] حمل [illegible]
[illegible] خانه [illegible] روح [illegible]
و دل گرم [illegible] دماغ [illegible] دل [illegible] باعتدال [illegible]

پراید [illegible] و گوش سستی و زبان و رنجان و دل [illegible] در دماغ و در [illegible] جاودش او چشم و زبان و دهان
[illegible] و قوام [illegible] در معده چهار قوت است یکی را جاذبه گویند که طعام از دهن بخود کشد دیگری را ماسکه
نامند که طعام را نگه دارد تا هضم تمام شود و یکی را هاضمه گویند که طعام را هضم فرماید دیگری را دافعه گویند که [illegible]
بیمار [illegible] **درد معده [illegible]** گرد فالس **[illegible]** [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] **[illegible]** در [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] گرم [illegible] **[illegible] سرد** [illegible] **[illegible] سرسام** [illegible]
[illegible] [illegible] **[illegible]** [illegible]
چهارده روز **[illegible] استسقا** تا دو هفته [illegible] **غلبه درد چشم** هفت روز تا چهارده روز
غلبه درد [illegible] تا هفت روز **[illegible] خناق** تا هفت روز تا چهارده روز **درد [illegible]** درد [illegible]
تا هشت روز **قولنج قوی** تا هشت روز **گرم [illegible]** هفت روز **[illegible]** چهل روز **[illegible]**
[illegible] چهل روز یا چهار ماه **[illegible]** **[illegible]** هشت روز تا [illegible] روز تا چهل روز اگر [illegible]
باشد [illegible] روز **[illegible]** [illegible] روز تا هفت روز [illegible] **جذام قوی** تا چهل روز **[illegible]** بیمار ماند
[illegible] هفت روز تا چهارده روز **[illegible]** چهل روز [illegible] **[illegible]** از هفت روز تا
چهارده تا چهل روز **[illegible]** بیمار ماند **[illegible]** هفت روز تا چهارده روز تا چهل روز **[illegible]**
چهل روز تا [illegible] **[illegible]** [illegible] **درد دل [illegible]** [illegible]
بدرازی و کوتاهی ذکر کرده اند اما آنچه [illegible] تجربه کرده اند [illegible] والله اعلم بالصواب **قال**
[illegible] العلاج [illegible] [illegible] علاج [illegible]
[illegible] المعده [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **[illegible]** نقطه [illegible]

سبب کشیدن رگهای ملتحمه بواسطه آنکه جرم **سبل** غشاوه بود که بر سطح ملتحمه متولد شود از اجسام غریبه
مثل رگها باشد در غشاء رقیق در هم بافته شد **نزول الماء** رطوبت غریبه باشد منعقده میان رطوبات بیضیه و طبقه قرنیه
باشد و مانع دیدن گردد **غشاء** ... غلیظ ... بود **جهر** روز کوری ... **قمل** ...
بود که در بن مژگان پدید آید **رمد** ورم گرم باشد در عضلات از هر جانب ... در آن عضلاتی که فرود ...
از طعام ... **خفقان** طپیدن دل بود که بیرون از اعتدال باشد **سوء القنیه** ضعف ... مزاج جگر را
گویند مقدمه استسقا بود **جدری** ... **ماشرا** ... بود ... **قوبا** درشتی بود که در پوست
ظاهر گردد **داحس** ورم گرم بود که نزدیک ناخن پیدا آید **حمرة** ... بود **خلع** بیرون آمدن ... استخوان
بود **سرطان** ... زبان ... و آن تنگی ... بود چنانکه ... تنفس ... گردد ...
ادبع ... بود و سبب ... صفرا ... ضعف ... عبارت از آن باشد که ... اتفاق ...
باصفاف ... مجرای ... از بالای ... جسمی ... کند ... آید و ... حلق گردد
اختناق رحم علتی بود ... **ارتعاج فرج** ... درد ... بود **عرق**
النسا وجعی بود که از مفصل ورک ابتدا کند از جانب وحشی ... تا انگشت پای رسد
نقرس ... انگشتان پا باشد **نفرس** ... لازم بود که ... متعفن شده باشد علامت ...
علامت ... **انقیا لیوس** ... باشد که ... در ... کنند ... بیرون ...
... بلغم زجاجی بود **لیقوریا** ... باشد که در ... قراقر ... کند ...
بود ... لازم بود **جمره** ... علامت آن آن که ... خورد ... فرو ...
خون ... **ذات الجنب** ... بود **ذات الرئه** ورمی بود در ...
از ... حادث میشود **شوصه** ... اضلاع ... **نفث الدم** ... بود ... میشود **ذات ...**
دهن ... بود **شهوت** کلبی ... طعام ... ماکولات ... **بولیموس** جوع
البقر **بولیموس** ... **تخمه** ... طعام بود ... **مغص** ...
بود که ... **زلق الامعا** ... اسهال ... **ذرب** ... **ذلق** ...

سودای ... **برسام** ورم گرمی باشد ... **لیثرغس** ...
شخوص علتی بود که مردم ناگاه ... **جمود** ... **کزاز** تشنج ...
... **درد تیغ** ... **جمع** ...
اعمش آن بود که ... **اسلاق** ... **سیلان** ... **شرناق** ...
... **منقلب** ... منقلب شود
انتشار ... **سرطان** ورم سودایی بود ... **نفخه** ورم ...
مثل ... **دبیله** ... **دلبون** ...
و ... **سهر الليل** ... **شلیح** ...
... **تراکم** ... **جمره** ...
... **فوارین** ... **جدری** ...
چون ... باشد ... حرکت کند ... باشد ...
... **سعفه** قرحی باشد که در ... منقرق باشد
... **بثور** ... **تصلب** ...
... **جرب** ... **رز** ...
... **شیخوخ** ...
... **اعتقال** ... **مفاصل** ...
... **نقرس** ...
... **صدیق النفس** ... **عنقلان** ...
... والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم ...
... **ضلع** ...
... **عرب** ...

[illegible]

زیر بینی نهند حرکت بر دن آید دمعه را کثرت چشم را گویند بسبب طغیان رطوبت در حدقه خفقه نا خفقه را گویند جرمی است عصبانی که از گوشه چشم بیرون آید سلاق غلیظی پلک چشم بود بسبب کثرت بلغم و سودای خناق نام علتی است که گلو تنگ شود

و دل دشواری آن بسبب آماس بود و تب بود در عضلها که بگرداند و در امعده از عضلات بیرونی ذبحه ورم گرم باشد از عضلات

اندرونی جانب حلقوم آن عضلات که فرو رفتن طعام باو متعلق است ذات الریه ورم گرم بود در شش ذات الصدر ورم گرم بود در

الاضلاع ورم حجابی باشد که سینه را بپوشد و تخته کند از جانب سینه ذات الجنب و بود از بجاس جرمی که رسنه باشد ذات الیمین

خوانند مقعد در دو دیگر گویند نفخ بادی است که در روده ها باشد از جای که روده بسته شود

حصر است اخلاط که در رگ خون بازدارد و هر گاه که اخلاط را بگذر در بطن روده از زیر بعضه گردد حدوث اخلاط را

تا تیر کنند و اشی که دانند علامتش اسهال با خون و باد در روده بود و اگر در ناف و بالای بود درد در رحم بود که دکاء علیا

گویند خون ما را از مخطط بود زحیر حرکت روده مستقیم بود بر ترا بطریق اظطرار بیرون نیاید الا رطوبت اندک مختلط

بخون و گاه باشد که خون نیامیزد و صادق گویند بواسیر جمع باسور است این مرض در بلغم مقعد ورم ملکاتش اگر در بلغی بود

مانند ثلول است و سبب آن فضل بود از دماغ بدین موضع میاید اما اگر در مقعد بود از خون سودای پیدا گردد و تولیه

که صلب و مستانه تولول آن و عنبیه که شبیه دانه انگور است و دیگر مثل دانه توت بود بواسیر درد و قروح مقعد بود سدر

آنست که وقت از خواب چشم تاریک شود دوار روح را آنست که چنان نماید که چیزها میگردد سبات خواب بود در کثیت

در ازو کیفیت قوی سهر بیخوابی مفرط آنست که از سردی و گشنگی باهم که با ماهم صفرا باشد مالیخولیا یعنی خلط سیاه بود از خون

سودای پیدا گردد صرع در لغت یعنی انداختن است چنانکه حس و حرکت بی نظام و ناتمام شود فالج بطلان حس و حرکت نصف

بدن باشد و سبب آن فرود رگی فضله رطوبتی بود از بطون دماغ با عصاب الکالت استرخا در عرف حالتیست مثل فالج در عضوی

از اعضا از آنجهت گفته اند که فالج استرخا عموم و خصوص مطلق است قصبه بدن و بضعف فالج است در عرق القوی و سبب استرخا در

بدن قصبه در عرق معکش و این علاج از بزر بنیته از لا کرد و نقاح است تشنج انقباض عضو است در هم کشیدن چنانکه اگر

دایما عاجز آید بسم الله الرحمن الرحیم در بیان اسماء و علل و علاماتها علی سبیل الاجمال فصل الصداع ماشی را اگر

در کوهر دماغ افتد و مادّه آن از خون فاسد بود و علت آن حادیث بود که در رگهای سر باز گردد و شکله دماغ بغرائم با اینده شود

فصد کردن است خاصه رگی که زیر زبان و پیش گوش رگ و قیفال و آن قوبا خم بیستگی به گوهر دماغ افتد علامت آن گران در سر

[illegible]

کود و در قوی بود و بویت بعیار دیا جهه اینکه حرارت میل بدر ون میکند رنگ روی و زرد چشم زرد و گاه گاه روی گرم بود

و چشمها سرخ گردد از ماده صفرا بود ع اگر عمر و قوت باقی بود رگ قیفال زنند و شربتی که ماده را از سر فرود آورد دهند سرسام

و میخولیه علامات آن دو نوع بود یکی از گرمی و خشکی چنانکه محسوس بود و در رگها افتد و چشم و بینی و گلو و زبان خشک

بود و دوم آنکه از سردی و تری بود و مدام چشم و بینی تر بود و در سر آید گرانی بود و از خواب و بیداری تفکر بود ع از

حرکت سخت پرهیز کنند و روغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو تر بر سر نهند و بر بینی کنند و از رطوبت و از تلخ و ترش پرهیز کنند

و غذاهای تازه خورد و دوای که سبیل امتلا بود معده را سبک دارد کابوس علتی بود که مردم اندر خواب بیند آنکه شخصی

گران بر سینه او نشسته او را حرکت رد و نفس و تنگ شود و چندان گرانی شود علاج پاک کردن دماغ بود با ایارج فیقرا

و از غذاهای غلیظ پرهیز کنند صرع علتی بود که از افعال و الهای حس و حرکت این نظام و ناتمام کنند و اندامها از حرکت

خویش بازماند ع در این باب گفته میشود سکته علتی است که یکبار حس و حرکت از دماغ بازماند اندامهای آید بسته شود اختلاج

حرکتیست که اندر عضلهای روا و بیخواب آمر دم و چون زود تحلیل برد سبب آن غلیظ بود و اندر مزاج سرد و بیشتر از سردی تولد

تولد بکند ع گل انگبین خوردن و معجون خوردن و از غذاهای سرد و بادناک و شراب بسیار پرهیز کردن لقوه علتی بود که اندر

عضلهای روی افتد و چشم و بینی دو ابرو کج کنند و از رهار طبیعی گردانند ع آنست که اگر طبع خشک بود بحقنه نرم کنند و ایارج فیقرا

با تخم حنظل مرکب کرده با مسهل قوی دهند خدر با طلال اندرون حس که را گویند نخست حس باطل شود ع اگر مدت بطول انجامد

تشنج یکی آنست که عصبها و عضلها ممتلی شود و دیگر آنکه عصبها و عضلها از رطوبت خالی شود بسبب تحلل و استفراغ

بیرون ماید بسبب او غالب از رطوبت باشد در انواع صداع صفراو را علامت علامت بود زردی روی و تلخی دهان و تشنگی و بیخوابی

و خشکی چشم و بینی و نبض سریع و خیالات زرد و چشمک ع شراب بنفشه و ماء الرمان و شراب آلو و غوره سکنجبین دادن

صداع خونی را پنج علامت گرانی سر و چشم و مانند که سبب هلاکت و ترشی دهان و سرخی چشم و ادرار و خون ریختن از بینی و دهان

ع فصد و حجامت پر کردن آن و مسهل خوردن صداع سردی و بلغم را علامت آن است که در سر و چشم گرانی باشد و بینی تر بود

و اندیشه ها و گرانی نامردی و سفیدی بول و رقیق بود ع بخور گرم و روغن لاد و مانند آن بر سر نهادن صداع بلغمی را علامت

بود که رایحه سرد و کسلانی و دیر کاری و خواب گران و فراموشی و بسیاری آب دهن و خشنها بودن و بول غلیظ و سفید ع استفراغ

کنند بحب قوقیا و مانند آن و حقنه کنند صداع سوداوی علامت آن است که وسواس کند و بیخوابی و ترشی رنگ و گرانی سر

[illegible]

ع تدبیر گذشته از علاجهای مالیخولیا بود صداع که از تشنگی بود علامت کم خوابی و خشکی چشم و بینی و تشنگی بسیار و صداع بود و آب سرد خوردن
اورا کارد فرو میرود ع تو بیمارا ورا آن کنند صداع که از ضعف معده بود علامت سست بودن معده و از طعام از
بیت را اقتد طاقت خدا و دو از بوی ناخوش برود و رنجور شود ع روغن باید چشید چیزی چون کشکاب بیاب تا باز عرق
علاج صداع صفراوی کنند صداع که از قوت حس دماغ خیزد و از بو و بها ضعیف شود دارد و درک افتد و اقوال دماغ
سلامت بود علاج غذای غلیظ باید خورد چون شیر و زرده و تره و باچه از سر صداع که از پس جوا خیزد و سبب آن حلقی بود
اندر بدن و بخاران بود باغ رسد بطریق ع آنست که تن را از خلطها پاک کنند صداع که از پس جماع پدید آید سبب آن خشکی جماع
بود یا بخار و فاسد که بسبب حرارت جماع از خلطها که در تن تولد کنند بر دماغ بر آید ع بنگرند اگر سبب آن خشکی بود ترتیب کنند و
کهولت گرم کنند و اگر بخاری بر آید دماغ را قوت باید داد به روغن گل و روغن مورد صداع که از بوها تولد کند بوی
هر چیزی را بضدان بوی علاج کنند صداع که از باد سرد خیزد و از باد گرم بود ع او روغن گل و بنفشه و روغن کدو
بکوفتی اندر چکانند و اگر از باد گرم بود او روغن بنفشه بیامیزد و بطبیخ نرم کردن مشغول شود صداع که از جراحت زخم تولد
کند روغن گل و گل مورد و روغن اقحوانه دماغ ده بعد در رگ قیفال زنند صداع ضربانی و آن حرکت شریان بود در حرکت
از امتلای ابالی گوشتی و امتلای عصب و عضله بود تا زخمی حاصل شود از شریان حرکت بخیزد و علاج او علاج سرسام
شقیقه درد نیمه سر بود و بعضی را بنوبت باز آید و هم اندر عضلها صداع بود علاج ایارج فیقرا بود و تنقیه
اندر همه انواع شقیقه بود و دارد نخج اما نخست خوردن و سختن آنکه او از فضله سودا بود که اندر ملک چشم گرد آید علاج
و فصد کنند و مرهم باسلیقون بر نهند و از پس مدتی ملک بار کرده اند و لنگاه فند و برد اندر با هیچ آنکه از سرسام است تبسره
برهم رسته گرد در ملک چشم گویند ع این و منکار است گوناهی ملک چشم اختلاله اندر خواب و بیداری بود ستاره بود
علاج اما آنچه در زاد بود یا از پس بدن یا از درد حیثی تواند کند علاج متعذر است اما عزازی از نشستان ثت شعره اما ثبت
که در سیلگاه موی مژه افتد ع فصد و مسهل است خارش چشم و گونه چشم خداوند این علت را اندر روز ملک چشم بر چشم فرا شکافته
کنند و باشد که از بسیاری خارش ملک ای گردد ع مرهم و توتیا و اغبرات و اکحال زرد ده بود و دارد حب الاجان
علامت آنست که ملک چشم سخت شود چنانکه چون از خواب بیدار شود چشم نتواند گشاد ع ایارج و تنقیه و ... بدون
سطری ملک چشم اگر در طعام بخورد یا از طعام نخواهد سبول سبب این سرد است از خلطها ...

سعفه هم در ملک چشم باشد علامت آن آنست که اندر بن مژگان چون سبوس پدید آید و باشد که از بینی گردد ع گوشت باک
دست فا و باشیاف ازرق کشیده چشم سرخ زده که امثال غرم حکانند و بخار شراب و صدای سکنجبین یا بود و خود بود و دوی از کا...
و اکلیل الملک را در آب برند و کوری بخاران دارند شبکوری و نور کوری الباب شبکوری آنست یکی غلیظی اوج با مره دوم تری
از اخرا چشم و غلیظی سفید هم مقام بسیار در آفتاب از بهر آنکه هوای نور بتقیامس با هوای شب گرم و لطیف است لطافت هوای نور
و نور آفتاب رطوبت چشم و غلیظی سفید را لطیف کند و نور تواند دید و شب لطافت هوای نور با طلل گردد و با مره از رطوبت
غلیظ از دو نتواند دیدن و باشد که بسبب شبکوری از بخار معده بود و هر که معده پاک بود نتواند و این علت شبکوری بار برگ
چشم سیاه بیشتر بود و اسباب نور کوری ضد اسباب شبکوری است و این علت ازرق و شهلا را بیشتر افتد خفره و جراره
که بر لب و بن دندان افتد علاج برش کردن حجامت کنند یا رگ قیفال زنند یا در رگی که در زیر زبانست یعنی نفرانع کنند
یا قرص بنفشه و مطبوخ هلیله کم شدن گوشت بن دندان بگیرند کندر فرا و سند و دم الاخوین و بیخ کوبس راست است
با تکلیس و سر که سرشته طلا کنند امایی لب علاج او علاج مالیخولیا بود اصداف ابلبد دیگران سبب این بسیاری رطوبت
بود ع اگر معده گرم بود شراب انار و شراب غوره و مانند این و خداوند معده سرد و تر واقی و فیقرا و ایارج فیقرا
دهند و هر شب باید با مواد دهان خشک در آب کامه باید و بجوز کندی دهان علاج آن فصد و حجامت و پوست بیخ کبر
و کلاه پشتی و بر که و حنظل مطبخ کردن و بلوط بن دندان علاج هیچی بود اگر مزاج و سطح دهن ان گرد بود
پوست ترنج و قرنفل و قاقله و مانند آن خاییدن بود و دارد ضفدع علتی است اندر زیر زبان و این علت ابدا بین نام
برای این خوانند که لون او آنچه است از لون زبان و مجرد که اما ع نمک و سرکه جوش در بر می نهند و کودکان را
سعتر فارسی و عکه و شراب و نار پوست صحاله دهی نهند ذات الجنب الفش بود و اسباب آن باتر آن گرم بود ع
اندر این معنی نظر باید کرد تا ماده از کدام طرف بود از جان طرف رگ صافن باید زد و بعضی را از بای چپ
و بعضی را از بای است و یکی را از زیر بای ذات القدر گرد آمدن ریم را در فضای سینه ذات القدر گویند علاج آن علاج
ذات الجنب بکنوع بود سل بیماری خشکی را گویند علاج او صواب آنست که در حال که خون بر آید بیمار را اندک حرکت باز دارد
و رگ باسلیق زنند و اندک اندک خون را بیرون کنند تا بشی از خون فسرده پاک شود و قرص کهربا و نیز معرد اندرو بازار
و بای خیار و کشکاب دهند و بایه وحب الانی جو آرد جو و آرد باقلا و آرد جو و انبوه بکو به بار روغن بادام یا موافق بود

ذات الجنب اماسی گرم و درد پهلو و سینه را گویند ع رگ باسلیق باید زد از انجانب که علت بود وجع البقرا این علت
گرسنگی بحد اندامها بود و معده نخواهد و این علت کاو بود علاج آن بود که طعام بهاجتی خورند بتلطف آرزو بخلیلا بدهند میوه
و استواع کردن و عطرها که در او قوت قابض بود دوائی و مورد و ماء الجبن و نان خانگی اندر شراب تر بدکرده آرزوی
تباه مثلا از روی گل و ننگ و انگشت و مثل آن ع استفراغ کنند با ایارج فیقرا و جمیع معده را پاک کنند و زیرک دانخواه
نباشتی خوابیدن آن ع بادی آنکه قوت طبیعت از الحلیل کند و بر بالا رسد و این باد از اخلاط غلیظ خیزد یا از علت ضعیفی
ضعیفی معده ع معده را پاک کند و جوارش افادیه و جوارش دادن و بسی معجون فلافلی و کندر معده را قوت دادن شلاق
کوفتگی معده بود بسبب آن از خشم مزاج بود یا معقوله کرا اما بواسیر نوع بود یکی فرو نیهان و لب مقعد کرد اکرد ادرون آید
و از درون در دبر پدید آید و برزبان در دویم بادی غلیظ است که اندر تهیگاه و حوالی بمرگاه پدید آید و درد زیر مقعد بیشتر دوار
باد با بود گویند سبب این علت خون سودائی بود ع اگر چه سودا افزاید نیز باید کرد و اگر چه خون افزون زرد و از مستی بادم
خاصه شراب سودا افزاینده بکار رند یا از روی گرم تولد نکند حب القرع علامت او آن است که اگر زنده شود و حرکت کند
هر دم بکیکار هر دم جدا شود و سبب جدا شدن آن است که چون یکی تولد کند یکی جدا شود و بلغد و شهوت طعام باشد و قوت ضعیف
بود و از خداوند این علت آب ومانند تا در گرمابه خشک گرم کند و تشنه گردد و مری نبیج در شکم مالند از ناف تا ناف شود و کمی
ظاهر شود گرم دراز بود ع شونیز بکوبند و افسنتین و تخم حنظل وغیره کار و قطران کوفته کرشنده و ناف طلا کنند و شونیز
بر گرده نرسته طلا کنند حرقة البول علاج او اول آن است که قی فرمایند پس رگ باسلیق زنند و اگر مانعی نباشد بقطع حجامت
کنند قرص کاکنج بار بارشند سلس البول که در بستر بول کند علاج کشک و روغن کاو و افیفا فرود و سبول بروغن گل
کرده با جلاب بدهند و اگر از سردی بود بمعاجین گرم چون تریاک و مثرودیطوس جالینوس و علاج تقطیر البول نیز همین
باشد احتیاط وقت جماع بهترین آن است که طعام از معده فرو گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و باید دانست که
هضم هر شخصی یکسان نیست بعضی را زود بهضم افتد و بعضی را دیرتر و این را وقتی معین نتوان کرد و لیکن بتوسط بین
عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد آن وقت که بعد از تمام خسبند و وقت آن بود از بهر آنکه در یکی از بهر آنکه در وقت
خفتن قوت ساو باز آید و اگر طلب فرزند کنند نطفه اندر رحم قرار گیرد و بود که وقتی که هم طعام هضم شود آن بود و در شکی
جماع بد باشد و دیگر وقت جماع آن است که شهوت صادق بود و داعیه منی و قوت تمام قوی باشد و از پس آنکه در حضرت وغم

و بیخوابی جماع

و بیخوابی جماع نباید کرد و در حالت مستی که از اخلاط خام ممتلی بود و خامی در تن پراکنده بود و همچنان که کسی را
در آن حال کرمی اگر لذت باشد بار ما یا فته نباید و لیکن مجامعت شراب قوی نشاید خورد مگر وقتی که گرد دلذة باشد از بهر
آنکه شراب تحلیل باید کند و از آنکه حرارت غریزی ضعیف گرداند شراب بسیار نباید خورد و همچنین از پس جماع
از دو شربت بر دن نباید خورد از بهر آنکه استرخاء و رعشه آرد و جگر را سرد کند و با استفراغ اکند با بدر در غسل
نباید کرد و خود در آب سرد که باید داشت از بهر آنکه اگر مسام اندر ورد و حرارت غریزی را ضعیف کند و مفرح ترک
باشد و بهترین شکل آن بود که بر بستر نرم پشت باز خسبد و مرد بالای او بود و اگر تن را سرد کند و مضر است بزرگ است
و بر بین زن را دهشته چنانکه بتوان و بر او بمالیش بلند نه نظر بی نگاه اسد و لم لذت بیشتر بود و بدترین ارضاع آن
که زن بر بالای مرد بود اگر آب زن در مرد مجرای رود سنگ مثانه تولد کند و هر که برپای بماند جماع کند درد زانو
و درد سر و گرانی آرد و بر پهلو خفته اید درد سر تولد در ذکر و اثانی تولد کند مدتی میان جماع کردن گفته اند نبرد بالید
از بهر آنکه بسه روز کم تر منی نگردد و احوال مردم کی در این باب یکسان نیست اعتماد بر شهوت صادق آن و داعیه منی باید کرد
چنانکه منی را دعوت وقوت منی باشد و از نقصه یا نه اصفنی بلند باید بالسه احتیاج کسی باشد که در نگاه کردن و شدید منی و قوت اند
اما کسی که در این کار حریص باشد طبیعت دل و سستی اندام و قوتها و مردم از حال طبیعی بگردد و انزال دیرتر از هر بار باشد درعادت
در کیفیت و چگونگی روغنها آنچه روغن گرد آب روغن بادام و روغن بنفشه و نیلوفر کدو و خشخاش بود آنچه روغن گرم باشد
ریاحین دارند با عصارات یا از چوب مثل روغن خیری و سوسن و نرگس و یاسمین و بابونه کلدار و فرفوع و بادام تلخ
شونیز و سداب که او را هم آنچه شونیز خوانند و آنچه میوه فرست عمر و شرم الاعنه و قرطم یا میوه دانه یا زریون نیلوفر
و بلطف قلیول را بیخ برگ گویند و میعت بدن آید و خوردن آن حفظ است و اینها که از آن جمله شمرده اند بجای آن از
آن انقا گویند و دیگر بیرا الانبار نیز گفته اند و دیگر خرقه یا نافع است جالینوس آنکه او را میشمشی گویند یا هندی فرقه
باب علی لته ندوبت علیلا زرد آمله کننده هر کیک رشتی صنعان و آن پوست چهار مثقال فلفل و دار فلفل و زنجبیل الچی بر یک از اده
در هم کیانه حبلی عصاره بلادر هر یکی دو درهم تمار شک و قلم سنگ از زمین دو مثقال جمیع کوفته و بیخته بهم آمیختگی باشد
تنی صد مثقال عاینده شکر سفید نیکو سحق باید کرد و در دیگ گل کند و مانده آب را واندازند و چاشنی آن اندازند و صافی کرده
غنی الا آنکه نباشد چون با عسل الاکیند مجموع این ادویه را در وی بیندازند و چون اثر او سفید و سخت شد و قنداب بود تا یکسال و هر روز

ملک ادویه بود

خداوند رعشه و فالج و استسقا و نقرس بلغمی را سود دارد و اگر خویشتن را یکی در افکنند و در آفتاب بنشینند باره ای ... یاد هد
و اندر چشم او آب در نشیند و از آن آب خوردن تا رطوبت را و خداوند ریگ گرده و مثانه سود دارد و آب شور خوردن
گرده را ریگ آرد و سخت اسهال آورد و نیز از اسهال از دیگر طبع را خشک کند و اندر تنگ بود خوردن اسهال آرد و آب تیره
شده منفعت ریگ گرده و مثانه را آرد و آب نیم گرم معده را سست کند و طعام را از سر معده فرو آرد و برقی باید و آب نیم گرم
معده را از رطوبت بشوید و لیکن گرمی باندازه باید که معده را گرم نکند و ماده خوار را بشوید اندر قولنج سود دارد
و اندر دهم تنقید استفراغ را سود دارد و معده گرم را بلکه بیشتر معده را بی گوارش و از بهر آنکه معده را فرا هم
بار طعام مشتمل آرد اعنی بگرو طعام در آید و بگوارد و دل گرم را بی هوای خنک بود بخارها از دماغ بازدارد
و اخلاط را از تباه گشتن نگاه دارد از خوردن ناشتا و اندر گرمابه و از پس گرمابه و از پس مجامعت و از پس ...
دارد و اندر شب که از خواب برخاسته خوردن زیان دارد اما حرور مزاج را کمتر زیان دارد و به تشنگی دروغ آب خوردن
تشنگی بیش آید و زیادت کند و تخم بادیان و آب بادیان تشنگی بنشاند جلاب ... استسقا آرد تری دهد و جلاب خام
طبع را نرم کند و جلاب پخته غذا بیشتر دهد باب ۱۱ اندر تدبیر بادکشی ... آب باران فضول تر از آبهای دیگر تری
دهد و باران زمستانی صافی تر و خالص تر بود از باران فصل بهار از بهر آنکه حرارت آفتاب زمستان ضعیف تر
بود و کمتر بخار دارد و لیکن نیز کمتر خیزد و آب باران زود تر تیره شود و اگر در میان او چیزی در بستانی بود زیان دارد
از آنکه آب ... بود و چیزهای گرم نباید خورد و البته خنک موافق بود و آنکه آب غلیظ بود و ... مضرت آن باز
دارد و چیزهای تیز و ترش باید خورد و تریاق ... و سرکه بر در ده و آنکه از آن بود
بیز باید خورد و ... دل باشد ... سکنجبین ... و آنکه ... سکنجبین ... باید
یا اگر ... کنند باید ... اسهال باز دارد و ... بود و اندر
... تشنگی ننشاند باب ۱۱ اندر ... سکنجبین خداوند سکنجبین صفرا بنشاند و خداوند
را سود دارد از بهر آنکه قوت سرکه رطوبت را ... کند و ... سکنجبین ... خداوند ... سرد
بلکه باید خداوند یرقان را سود دارد و خداوند معده گرم و ضعیف ... شراب ... و شراب ...
... دارد و ... اندر بیماریهای گرم باب ۱۲ در تدبیر خواب و بیداری ...

بهترین وقت

بهترین وقتها آن ساعت بود که طعام از سر معده فرو گذشته باشد و هضم در وی اثر کرده باشد و این از پس دو
ساعت بود و معده خالی حقیقی حرارت غریزی را ضعیف و تن را لاغر کند و خواب روز بیماری و بلغم آرد
خاصه اندر زمستان زکام و نزله آرد و رنگ روی تباه کند و خداوند مزاج سرد را زیان دارد و در خواب شکم
گرم باید داشت اگر بر شکم خسبد روا بود و تا حرارت جمع شود و طعام بگوارد و به پشت باز خسبیدن زیان دارد
و فضله دماغ و عصبها را فرود آرد و نزله و فالج و درد پشت آرد و خواب بامداد منی بر خلای معده زیان دارد
و ادرار اسباب کسی را خواب بهتر بود خواب آید و گوشت او نان را بروغن چرب کند خواب آرد و اندر غذاها
بکیرد ... تخم ... گفته بود دارد باب ۱۳ اندر تدبیر ... در آنکه حرارت ... اندر تن اندک کند
بتحلیل خرج میشود بسبب ... هوا و ... بیرون میشود و هوا و ... بر
موافق از جمله باز آوردن عوض آنچه خرج میشود همچنانکه حرارت ... آنکه یاد کرده شد ... اندک
اندک خرج میشود گواریدن غذاها که خورده باشد هر روز ... غذاهای گوناگون ...
ناموافق بیشتر از کفایت خورده میشود بدین سبب فضلها اندر رگها بماند و خرج حاجت بود و چیزی که آنرا
گواریدن غذای ... الاتفاق ... بود و اندر رگها بماند به مضرت بتحلیل خرج کند ... وقت ریاضت
این وقت آنکه طعام هضم شده باشد و طبع اجابت کرده ... چندان که رنگ در روی سرخی فزاید
و حرکت تن ... اندر کرد و ... مانده ... عرق کردن ... باز ایستد و ... بیاساید و ریاضت
بر آن ... نوان ... و ... بیرون آمدن ... مانعی بود ... تشنگی و بادروم
... باب چهاردهم
اندر تدبیر داروی مسهل و پاک کردن فضلها الگونی ... از جمله نگاه داشتن تقدیر ... آنکه فضله
اندر تن گرد آید و ... اندر تن را از آن فضلها پاک باید کردن ... عادت ... هر
دفعات از بهر فضله دارو ... خوردن ... کفته ... املا ... کرد ... دارد خوردن
عادت ... باشد ... داروها ... خوردن چند ... بکند
و چیزی که ... دارد نخورد که اگر ... باید معده را ... کند و اخلاط خام را ... طبع را نرم

باید بود و از طرفین باید که علت ... باشد و ... المزاجات سالم باشند و ... باشد و ... وقت صحت
... غذای چرب خورده باشد ... طعام با شهوت ... در ... حرکت نکند و پشت
باز خسبد ... ایستد ... اگر ... نظر در چشم ... افتاده باشد و ... حلیله ...
... پیدا ... شود و چون نطفه ... شود ... و حقنه ...
... طعام غلیظ و چیزی ... ناهموار بخورد
... اعلم اندر ساختن ... ایشان ... یعنی ... القلعی ... و بوره ...
هر یک ... و جمله سحق باید و معجون کنند ... طریق ... کل حکمت ... آن است که ...
... بیاید ... ۱۵ ... تا آنکه ... شود ... بی آنکه ...
شود آنکه چوب ... و ... باره ... بکوبند ... اگر ... کنند و ...
و اعلام ... زبل الفرس ... زبل العصفور ...
... مویز ... بکوبند ... از آن ...
کل ... ده درم ... آمیزند ... کوفته و بیخته ... لم ...
... و در آن ... بکوبند ... طریق کشتن طلق ... خوردن آن ... طلق ...
... و در خرقه کنند ... در آن ... کنند ... آب
... از آن ... طلق ...
بسیار ... دور کنند و بعد از آن ... آتش ... خشک شود و بعد ... بسیار ...
و بلیله ... بکوبند و آن طلق را در آن ... بعد ... آتش ...
تا ... آب ... شود ۲ بیرون آورند و بعد ... شود ... دو نوبت ... آنکه ...
... موافق است و ... باشد ... برق ... طلق شود و ... ۵ ... و ...
بر ... کنند و ... معجونها و ... است ... و قوت باه ... که ... سود دارد

آورده طریق مخوش ... صفت بیارد ... جوز بوا ... و ...
... و بعد از
... بعد ... از آن ... بکوبند ... خواص ...
و اندکه ... طریق کشتن فولاد ... بیارد ... فولاد ... دو ...
... در شیره ... بعد ... آب ...
... یک ... دیگر ... بعد ...
... آب ...
... و دیگر ... آب ... طریق اول ...
تا چهارده نوبت ... سحق باید و ... بعد ... طریق ... دیگر ...
دیگر ... هلیله و بلیله و آمله ... فولاد ... سحق باید و
... بعد ... خشک کنند ... حریر ...
... سحق باید ...
... خواص فولاد کشته ... قولنج ... بلغم ...
خورد ... کشتن سیماب و جوزدن ... سیماب ...
و بعد ... سحق ... سیماب ...
چون ... آن ...
... بعد ... آن ...
... بعد از آن زیبق ...
... خشک شود ...
... آنکه ... خشک شود و بعد آن ...
... آن ...

وآن ساعت بکنه دارو خواهند خورد باید که طعام کوارنده با شلغم بخورند شهوت طعام پدید بیاید و باشد که جماع دریافتن
بیش از دارو زیان دارد و پس از دارو با مجلس همچنین و خوش تن را از خشم نگاه دارد و از پس جماع دارد نباید خورد
در علاج باری دهد و دیگر مصطکی با شکر نرم شکر دارو را دفع کند و بکار آورد و اگر دارو کار نکند و بیقراری پدید آید
شیاف حقنه بکار باید داشت و اگر بیرون خواهی که بر در رگ باید زد و هر گاه دارو کار نکند تا حدی که امتلا پدید آید
رگ باید زد از پس آن زیر و رگ زنند صواب بود و پس از دارو خیار و پوست که با سرکه بود دارد و تقطیع از دارو جهت
با اندک عرق تواند کنند و مربوب از پس دارو غذا باید که سبک تر تا خورند با حلاوت و گرمی و روا اسبغول بخورند
شاهتره و خیار و تخم کتان خورد و شراب خوردن پس از دارو بیم بود و باید که اضطرابی پدید آید
یا تب ها و اگر کسی از اندازه کار کند تره تازه دهند و تخم لسان الحمل با جلاب دهند اندر شیر جوش نبیذه و اما
مبرد دارا بجو و را تخم لسان الحمل و مسکه در روغن گاو بود دارد و قوت دارد از معده بار دارد و طبیعت را
بار دارد و دارد خواب باید که جامه چندان پوشند که هوای خنک رنج بود و نزد باشد و خود را بیاکیرد و حرکت کم نکند
زیرا که اگر عرق کند دارو کار نکند و نگه کنی که از جای خوف گوید و از سینه و شکم گوشت بباید و فرو دهد با حقنه
بود دارو نشاید خوردن **باب علامت حمل** و در علامت آنکه نطفه را منع میکنند و زن حامله شود
علامت آنست آن علامات در زن باشد حامله بود **اول** آنست که در زادن با اوقات شهوت زادن گردیده باشد
دوم آنست که در رحم گوشت گرفته از رحم باشد **سیم** آنست که آن موضع را زرد رنگ گرفته باشد
جا و دانه تباه کرده باشد **پنجم** آنکه چون در زادن رسیده باشد **ششم** آنکه بواسیر در رحم افتاده باشد **چهارم** زادن
هفتم آنکه رحم با گرم باشد یا سرد که چون آب در رحم بسیار گرم بود نطفه را بسوزد و اگر سرد بود بیفسرد و آنکه گرم بود
آنست که زن پای او درشت بود و گرمی بر وی غالب بود و موی او زرد و نحیف بود و از آنکه رحم **سرد** بود آن
آن باشد که زرد او بسیار در آب نشیند و شاید که بود و دست و پای او درشت بود و هر روز بیاید فربه تر شود **علامت**
دیگر **اول** آنکه نزد او زنی که دیده بود علامت آن آنست که چون مرد بوی جمع شود درد کرده بود
علاج آید سوده کرده بکوبند و با زهره گاو و به پاره جامه کتان تر کنند و بخود بر گیرند و سی عدد بیضه دانه...

لده حرع ابی

زهره مرغ با شکوفه دو از ده شاخه کنند و هر روز یکبار این کاه با شیر فربار خورد و چون از حیض پاک شود برود
یکباره بخود در گیرند و با مرد جمع شود و حمل بگیرد به شک **دوم** آنکه در رحم افزوده بود نشان آنست که چون مرد
جمع کرده در دلیت بیدا کند و زن چون نبیذ بیمار شود درد کند و دیگر بیمار شود بگیرند ماهی تازه و پیه آن گرده
در زهره گفتار و زهره ارزن و زهره گاو و زهره سگ و مغز بیاسیا جلا اگر پیدا کند و باز زهره نسیم و زهره عقاب
با روغن بکوبند و بار روغن کنجد ترکنند و با پشم حمول سازند و شکم را صفت بار بابونه و ترنگبین نرم سازند
برگیرند و دیگر بعد صحبت حمل باید **سیم** آنکه رحم دارد گرفته باشد نشان آنست که زن بخیل بود و چون حامله شود
بسیار بود و در حیض بود چون بسیار بود در وقت جامعه درد کمر پدید آید و در جماع حرقت باشد **علاج** شود کم کنند
استوار کنند چنانکه بیش بود از زرد و بعد از آن بکوبند بکوب راح بگذارند و موضع را بدان بشویند چنانکه بیش را
بدان رود **چهارم** آنکه زادن را جا و دانه تباه کرده باشد و علامت آنکه رحم گرم و باخارش بود و درو فت
صحبت در دیگر در زهره خرگوش با روغن بادام حل کرده بر پشم طلا کنند و معجون علاج دهند و اید باع بود **پنجم** آنکه چون
در رحم رسیده باشد نشان آنست چون بیمار شود گاه سرخ و گاه زرد گردد و چون بیمار شود در فرزند فانه پدید آید **علاج**
بگیرند بوکو بیمار بیمار کرده بشیر در رحم با زهره گاو بر پشم حمول سازند **ششم** آنکه بواسیر در رحم دارد نشان آنست
که چون صحبت کند بر بن و حوالی مقعد بود و اید بگیرند پیه گرگ و پیه بز و نمک خام بیامیزند و بگیرند تخم افعی و بگیرند تخم تشلیت
بکوبند و بدان بیامیزند و حمول سازند و شکم و ناف صفت روغن ترکنند و روغن بنفشه و گل و غیره درگوش دهم و بگوش
و یاسمین و نیلوفر طلا کنند و مشک و کافور و گلاب و سیرم کنجد طلا کنند **هفتم آنکه** رحم گرم نشان آن بود که چون حیض باید آمد
و نیم زیر آن عرق کنند و سفید رنگ کردن **دیگر** آنکه پرهیز کنند از بیمار خام و ترشی و طعام تعلل و ازرک بکار دارند و آب فقرا
خوردن با تخم خنطل و ترید با نکیس هر ماه بخورد **دیگر** آنکه حایض شود گستاند با رحم لعلی انگور و در آب ترکنند و در تکیه
بعد بسر آوردن بر گیرد و دیگر آنکه از رحم باشد نشان آنست که در وقت مجامعت دهان تلخ شود **علاج** زهره روباه زرد و تخم
بیامیزند و پشم عتبه حمول سازند و در وقت آنکه گرم بکار دارند **دیگر** حیض لعله باشد علامت آن بود که در وقت صحبت نشان
بدرد آید **علاج** روغن زیتون و زهره گاو و نمک گرم حل کنند و بر پشم پیه طلا کنند و بر گیرند **آنکه رحم** سرد بود دار و که
گرم بعمل آرند مثل آب و نجز با پشم حمول سازند و بخود بر گیرند **باب اندر طلاق و غیره** حکما گفته اند که خال از وی بدر و دو حمله

و در میان آتش اندازد که ان کل زقیده شود و زیبق عقد شده باشد که مجربست دراکسیر می جهة خوردن و خواهی سیماب دار دیعار زند سی مثقال صد درم باشد از ورق تنک نمایند و بمقدار اصل ابرا کنند و در بوته گذارد و دار که در وی سی دو درم باشد دو درم زیبق بلکه باید و از کبریت صالح پاک چهار درم هم نرم کنند و زیبق برا او آورد و بمالد چون کبریت از زیبق جدا سیاه شده باشد بعد از ان قرص ازان دارد و در بوته کنند و ان طلق که گرفته باشد بر روی وی ان ریزند و چنین کنند تا چنانکه خواهد و بعد پاره سفال در روی ان بوته گذارد تا بمقدار صلایه جای زمین نهد و بوته بر بالای نهند و آتش زنند و چون ان سرد شود بیرون آورد فند و می ازان بیرون آورد و باز بر و آورد و دانیت مکش شده روغن ارکتاب و کاغذ برداشتن چون روغن در کاغذ افتاده بود بیارند اهک آب نبیخیا صلایه نمایند و کاغذ با کتاب طلا کنند و سنگی عظیم بر بالای ان گذارد دیگر ان روغن باخرج کنند و چون اول بود حید کتابت از برای سواد آب بقل و ازدوبه و نیل با رود و زاس التجار هر یک که باشد جزوی اب بلیغ بقوایند بلا باشد و چون اب اینها بر آید حظی لیم بعد از شود در آتش نماید چنانکه شود اب بمو نشها بآب بیاز ممزوج نمایند و بنویسند و در آتش نماید زرد زرد تیره ظاهر و اب نوشته در جنان باشد و اب چشم گربه سیاه نوشته روز بیاند ان شده و در شب توان خواندن و اگر سفیده گو حکی بر روز در آب گذارد و بعد ازان انگشت سیاه احمر نهایت لطیف آید در آتش نوختن کافور حل کرده و اب نوشادر بهم اندام خود بمالد چنانکه کی بدانند و جرکند تا که چنگ تو در جند آتش از کی بر دارد تا برود دنوزد و طلق حل کرده و نوشادر در بکند و تویت بمالد و حنا چنین عمل کنند که لعنت الله نقصان ساری بر انگشت حنا بمالد و بر جراغ دارد و در روشنی او دو دهان نرسانند طلق محلول تر کرد و حل کنند و در دهان غرغره کنند انگاه انگشت آتش نکرده در دهان گذارد و نسوزد و بعد بیرون آورد و در آتش خواب اندازد که مردم تعجب کنند و اگر که انگشت در دهان او کنند بسوزد و از موم در دهان کنند آزاد این شود در ساختن ابرقلعی بستانند سیم پاک و سوختن می مثقال وی و این اخلاط را بگدازد و بعد کبریت زرد بران اندازد اندک و بعد او را زیره که زره باشد بریزد و بخاک سک او را ازان جدا کنند و آنچه بوته باشد فرو ریزد و آنچه بوته باشد بار بطریق بار بطریق اوّل عمل کنند که اقلیمیا ایم اینها باشد طریق زردمجیت بستانند براده مس پاک و مکدا ازد و بعد ازان کبریت زرد اندکی اندک بخورد کی دهند تا بوته گرد در و زند تا اینکه بوته بیرون آورد اند که مانند اقلیمیا آنچه بوته باشد جدا کنند و آنچه بوته باشد بهمان طریق اول عمل کنند که بسوزد بعد با کیزه بشوید و بدارند و بجای که گوشه اش بکار دارند ای

فرزندانی جمله

ای فرزندانی جمله که ذکر کرده ام مدعا آنست که تا معذور باشی تر احاجت بدیگری باشد و خود توانی بعمل آوردن و این نسخه از علوم عملی مستغنی باشد مر ترا و تو مرا از کرخی گوی و کیف معاش غایبی و حاجت مند دیگری نشوی و بر صبر از معاش بیدا کنی صرف معاد کنی و راه حلال نمایی تا در این دنیا و عقبا غنی باشی والسلام صفت حب جوکی فلفل چهار مثقال هلیله زنگی ۳ مثقال این اخلاط را کوفته بیخته بعد بستانند سیماب ۱ مثقال و قند سیاه ۱۵ مثقال ازر ۱۴ میده بوره و غن گاو بر بلیله مثقال بعد ان اخلاط را در بهم امیزند و کوفتنال کنند چندانکه سیماب کشته شود و بعد بحق کنند و هر روز دو نخی ازین ترکیب اینجنس صبح و یکی شام میل فرماید و خود را باعتدال بپوشد تا و هفته صحت یابد و این ایام چیزی ترش نخورد یا قند سفید سوده با کماج یا نان مایه دار بی نمک و با چیز بر غالب نمک میل کند صفت سیماب کشتن هلیله زنگی پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی و پوست هلیله سیاه فلفل هر یک دو مثقال این جمله اخلاط را کوفته و بیخته بعد سیماب ۷ مثقال ... هم باهم امیخته کوفتنال نمایند چنانکه زیبق کشته شود دیگرا حلا تر دار نمایند بعد از انکه علاوه کشته باشد چهار ده نخی کنند و هر روز دو نخی ازین ترکیب بخورد یکی صبح یکی شام بخورد و بیاله گلاب عقب این نخود عبید دار میل کنند و خود را باعتدال بپوشد و غذای مذکور میل کنند تا شفا یابد صفت دود نمودن جیوه شنگرف یکمثقال سیماب یکمثقال دانه مصطکی ۱۰ مثقال کندر رومی چهار ده مثقال مرمکی دو مثقال معل ازرق شیره قند ۵ مثقال این اخلاط را کوفته و بیخته در شیره قند سرشته کنند و بعد ازان سیماب داخل این اخلاط کنند کوفتنال کنند چندانکه اثر ابی او اخلاط نماند و ان گرد کرده باشد بعد از ان بحق کنند و سر نوبت در زیر ادویه خود دود کنند و نوعی کنند تا ان دود از ان بیرون نرود که انفع است صفت دود کردن زیبق بستانند و از شش مثقال و روزی دو مثقال در کفچه حدید در زیر دامن دود کنند و خود را باعتدال بپوشد و در وقت دود کردن از بالای بر کرد اردن و کرتیمان بیخته تا دود از پیش نیاید باغ ان مریض برسد که بچشم زیان دارد تا وقتی که صحت یابد و غذای مذکور میل کنند که مبارک است در آنکه زنک حالی تو تباه دارم سخنی دل خود دارکاه نزدیک محبوبان خواهی افتاد رقی ازجلی و چیزی انست بوجه دلخواه صوان موم نیم مثقال در شش مثقال روغن گاو و حل بعمه کرده بر آن که سینه باشد او را ... باشند حل کرده ۱۰ مثقال سیماب ۲ ـ ۴ مثقال حنای سوده افتخه نماید و کوفتنال کنند چندانکه جنین کشته شود و این را زیر ... شود

نحیف کند پیر زور پلنجی از ان مالد [illegible] و از [illegible] ران را از [illegible] خود را با عتدال بپوشاند تا صحت
یابد و غذای مذکور خود اگر از جوشش دهان تشویش داشته باشد اول از برای تسکین درد اگر طبیخ عنابی
و بنفشه در او جوشانیده شود و صاف نموده بر زبان در دهن خود نگاه دارد که لعاب [illegible] کم کند
جهت دفع جوشش حرفه و طباشیر سماق با توتیه کوفته و بیخته بر موضع جوشش بپاشند و اگر جراحت مزمن شده
و بوره را هر صبح و شام بگذارد که انفع است **از برای ناخنه چشم** [illegible] هر یک ۴ درم صمغ عربی ۸
درم پوست خایه تازه مقل ۱۲ درم سفیداج ۱۵ درم **اندر جلد** چون خواهی که تخم [illegible] بکاری که در ساعت
[illegible] سبز گردد [illegible] شاخ اورد و شکوفه کند و عجب انکه اورد [illegible] جو با تخم خیار و در میان
[illegible] کرده [illegible] و بعد از ان [illegible] در افتاب گذارد [illegible] باید بعد از ان از ای
بردارد و در روی کاغذ [illegible] که تا خشک شود اما بعد از ان بردارد و اندر [illegible] نگاه دارد که دار
و بعد [illegible] از ان گل که [illegible] دهقانان میخ بند در وقت [illegible] نمودن [illegible] از کلاه انز
بردارد و خشک کنی و ان را نگاه دارد و در وقت عمل نمودن [illegible] ان خاک [illegible] در زمین [illegible] کم
ده سیر گل [illegible] و سیر موم کفایت است **عمل [illegible] است** [illegible] بزرگ
[illegible] کنند [illegible] گلاب [illegible] دانه [illegible] دهند [illegible] بعد از ان
بگذرد و خون او را در میان [illegible] بعون الله تعالی [illegible] نوع [illegible]
است **در عمل برون آوردن** موی هر عضوی که باشد [illegible] ۳۰ [illegible] روغن [illegible]
داخل کنند [illegible] تا موی بر آید **موی بر آوردن** [illegible] و در اندر ان [illegible]
خشک شود و بعد در اندر ان تا [illegible] داخل کنند [illegible] و بعد عمل
که موافق است **[illegible]** [illegible] تخم مرغ در ان انداز [illegible] و ان [illegible] بعد
در ان [illegible] که موی [illegible] بر آید **عمل بر طرف نمودن مو** در هر عضوی که باشد [illegible]
[illegible] تخم مرغ و [illegible] زن و [illegible] حاصل است **عمل موم کافوری**
[illegible] موم بگیرد [illegible] انگاه [illegible] زن [illegible]

بهمن کنی و اندک

بهمن کنی و اندک [illegible] در ان زن که مراد حاصل است **عمل اسفیداج** [illegible] قلع [illegible] و بعد درم
[illegible] در کوزه اندازد و کفچه بر ان زنند تا ان ستاره وار گردد و انگاه بخوالت که [illegible]
[illegible] حاصل است **عمل [illegible]** [illegible] و یکجا [illegible] قلع [illegible] و این دوا [illegible]
هم بگدازد و بعد از ان [illegible] چون کاغذی که [illegible] بعد از ان عید در ان [illegible]
[illegible] و بعد از ان [illegible] کنند [illegible] انگاه کاغذ بر [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] در [illegible] هموار [illegible] در زیر و یکی در بالا و [illegible] هموار [illegible] و بعد
برون آورند که مراد حاصل است **[illegible]** و روغن ان اگر خواهی که عرق [illegible]
[illegible] و در قرع و انبیق گذاری و بکل حکمت گیری و در اتش نرم نهی تا که عرق گیرد و اگر
خواهی که روغن گیری باید که [illegible] انقدر که خواهی و در [illegible] کنی و فتیله [illegible]
[illegible] گذاری [illegible] که [illegible] مثل [illegible] بخته [illegible]
می آید و [illegible] باید که در زیر [illegible] که روغن [illegible] بریزند و در [illegible]
جمع شود انگاه مراد حاصل است **عمل زنجار** که [illegible] انقدر که خواهی [illegible] در از
[illegible] و انگاه برون آوری و بکار [illegible] که مراد حاصل است **عمل [illegible]**
[illegible] در کوزه اندازد و کفچه زنند تا [illegible] و بعد [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] و انگاه نیز [illegible] بر او [illegible] کنند و بعد از ان [illegible] کنند
و بعد [illegible] بر روی [illegible] انقدر که خواهد و بعد چند روز انگاه برون ارد که مراد حاصل است
علاج سر [illegible] اگر کسی را [illegible] باشد که تمام [illegible] باشد اول [illegible] و پاره [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و بعد [illegible] تازه دیگر طلا کنند تا [illegible]
[illegible] شود و اصلان [illegible] گردد باذن الله تعالی **روغن [illegible]** روغن [illegible]
[illegible] و ان [illegible] بار [illegible] باید که [illegible] گردد باید [illegible]
بالله [illegible] چند [illegible] زنند و بعد
[illegible] تخم [illegible] در طرفی در بالای [illegible] کنند تا چند [illegible] زنند و بعد

فرود آورند و در سوراخ قضیب چکانند و نیز در نشست و انثیین فرو کرده مالند کرسنه اعشر آب دیگر که جهة حبس البول
نافع است سوره بلور در سنگ کرده با بکیله [illegible] التوشند نافع است **طلای** لکه سفید که در بدن آدمی پیدا شود چون موضعی
سفید شود باید که سم الفار که مرگ موش است با تیزاب باید داد که اندکی ضعف بدان یار کنند و بسر در شیشه نگاه دارند و مالند
که البته ظرفه بود **دیگر** بلیله زفت رومی داده م کنجد ۵ م اکلیلی ۲ م زنگار ام سعتر تازی ۲ م سرکه ببرین الزان آنرا
بجهة جوشیدن سر کلیل بگیرند تا رنجی راوی با پوست دحصم کنند بود از آن که سر آن تراشیده باشد خوب بمالند بر سر و در حمام نشسته
بمالند از طرف میشود دان جوشش بعون الله تعالی **علاج کری بدن** آب بیار و سر که طلا کنند مجرب است **موخورکی** علاج
که او را مجی گویند دو در [illegible] البته مجرب است **طریق خوردن عشبه** منقول است از حکماء فرنگ که ببینم دم از آن بگیرند
در یره بکنند و یکشبانه روز در دو ثبت بمانند آب ببینید و بالند صاف در آتش ملایم بجوشانند تا آنکه به نیمه آید آنگاه صاف
نمایند پیش از طعام بخورند بیت دیگر و در همین دستور عمل کنند در ان و آن [illegible] و ترشیها و ترشیها و جماع
دغل بار سرد و هوای مخالف پرهیز کنند و غذای خود از گوشت مرغ و تیهو و گوشت مرغ بخورند و آنگاه بقیه
نقل خشک که در [illegible] باهم وزن دار جینی زنجبیل در ربع وزن کباب چینی باهم کوفته و بیخته با عسل مصفی دو وزن
ادویه معجون سازند و صباح و شب میل کنند نافع است **اگر طلق را** با گشتیا اندازند و بیابند بعد بر دارد و آب
نوش در انداز حل شود و باندازه روان گردد **در کیفیت خضاب** برگ حنا درم و سماق درم کوفته و بیخته برد و
کل حنا بسکه و با سرکه ترکنند و شب بمالند و صباح با آب گرم بشویند خضاب است **خضاب دیگر** جوز السرو در سرکه جوشانیده
درم مازو در روغن زیت پخته با کوفته تو و حجر م سی و [illegible] که زرد کان از هر یکی درم اطاو سان
ثبت بابلی اقاقیا آمله هر یکی م قرنفل درم کوفته بیخته با آب گرم تر کنند خضاب کنند و بعد از سه ساعت بشویند
خضاب دیگر نوبت که زرد کان ترکت لاله ثبت امار می سوخته لادن برابر کوفته بیخته با آب گرم تر کنند خضاب کنند
خضاب دیگر حنا ۲ م و سمه ۸ م کوفته نخته نمک اندرانی ماروی برنج بریان کنند و روغن زیت حل الحدید از هر یک ۳ م
کوفته بیخته با آب گرم ترکنند استعمال نمایند **خضاب دیگر** کوفته زرد کان و مقل مقل را بر روغن زیت حلاج کنند و استعمال کنند
و بعد از [illegible] با آب گرم بشویند **خضاب دیگر** حکما اتفاق کرده اند که خاصیت لقلق خون بیت دارد و خاصیت مهلل
یکی ترو یکی جامد وان ترموی را سیاه کند که تا یکسالی باند و نه ماه مانده و تنها حقیق این الست که نوشته بار است

ازنخم او بکذرانند

از تخم او بگذرانند اگر به سیاهی بیاشود شود انشاء الله و الا فلا **خضاب جالینوس** قرنفل حنا وسمه کوفته بیخته باهم آمیخته
خضاب نیکوست **خاتمه در ذکر تیر انجه از اثار نقیاکو** بدین حقیر مراجعی ابن افلاطون حسام الدین الی حقی للطبیب ظاهر
گشته و به تجربه پیوسته در حینی که بسیار ولایت هند و بقاع فرنگ بود بر ضمیر روشن دلان نقیاکو که از مخفی نماند
که نقیاکو لطیف است در اول در کوههای انکلیس می بود و حکمای انجا از انتب میگویند از معالجه رستهای ناسور و قرحها
و اوجاع زخمهای اله و شتر بدین دوا میکردند تا آنکه احتیاج تمام اهل شد را باستعمال این چنین چیزی بهم رسید
چنانچه مذکور شد در اول رساله چون سم بود بخوردن جایز نبود بهمانکه کردن و لخلخه مایده که مطلوب نفره بعد از آن با
الضرورة بکشیدن بنا و دان قرار دادند بعد از کثرت استعمال مضره بجمعی بجا آید دیدند حکمای ماهر بدوای که مصلح بود
بروزش دادند و با دویه که باعث قوت و سرعت اثر او بود هم مدرج گردانیدند مثل جوالور عرق تا بوله و جوز بوا و لعابیه
و غیر ذلک تخم او را از کوهها آوردند و در باغها کشتند الحال هر جه بخواطر میرسد نقیاکو نام میگذارد و وقتیکه
تند مردم برگهای در جمع علفهای شبیه را از ده مبلغ کلی از قیمت او بهم میرسانند بهر حال یکنوع از هندی می آرند
وان برگی است کاهی و جگری از تنگ مانده است و نوعی دیگر از عربی می آورند و آنرا از تنگ سبزی با بلبت الکی چیزی بر
و استعمال او بعد از بلاد دهور دار دو قسمی دیگر از روم می آرند وان برگیست او سبز و آنهم ضرر بالبت و الحال از فرنگ
می آرند چند نوع است بهترین آن است که صدرا است از یکنفسی بیشتر نمی کشند یکقلیون از انیج کی با فرنگ میرسانند چون بتی
بنا کنند و زنها او چوزی بار بکند و در قوت حدت الحال آنکه یکنفسی بتوان کشید و در فرنگ از یکنفسی بیشتر نمی کشند
یکقلیون از انجیکی با فرمیرسانند و لهذا عورات که در مدت بیست سال چای را او دو بیست بود که از آن در یکدقیقه گویند
با نواع معالجات و خارا لرشد مگر بکشید انداک نقیاکو و دیگر آن زود عود نکرد و همچنین شخصی مرضی بواسیر بود
وانچنان استعداد عود بود که مقعد بیرون آمد و از حدت وجع نمی توانست نشست و او را از ادم کردن نشوی
و اکثر طرفه که چون بعد از کشیدن نقیاکو باندک زمانی دفع زرح شد و آن مرض صحت یافت و نیز دختری بود که مدت ده
سال آن مرضی برص گرفتار بود و بعد از مداومت با الکلیه از آن نجات یافت و همچنین پیری بود و لی بود که سال است و اوش
بکموی سیاه نبود بعد از کشیدن نقیاکو سال دیگر دو موی سیاه شد و شخصی از ازار بنجو استعداد نافع و از ابلیع میکشید از کشیدن
نقیاکو از ازار کشیدن خلاص یافت و همچنین بدرد را نو و همرقی ربو دیکشیدن نقیاکو نجات یافت و جمعی از مردم به بدر دو دندان





طریقه رمل از قول حضرت امیرالمؤمنین ع هر که با نیت عمل باید اول سوره الحمد و سوره
اخلاص بخواند و سه بار نادعلی بگوید و آنگه رمل بکشد و حساب کند باب اول
سؤال کند از عمر خود و حال با هم بانیه رمل بکشد و دو دو طرح کند اگر یک ماند عمرش باید
و اگر دو ماند نباید باب دوم اگر سؤال کند مال بچه طریق بدست آید رمل بکشد و هفت
هفت طرح کند اگر یک ماند از تجارت باشد اگر دو ماند از سفر آید بدست و اگر سه ماند
از جانب میراث و اگر چهار ماند از کسب بدست آید بدستش و اگر پنج ماند از خدمت بزرگان و اگر
شش ماند از زراعت و اگر هفت ماند از جانب بیگانگان باب سیم زن فرزند بشود
یا نه رمل بکشد و سه سه طرح کند اگر یک ماند پسر بود و اگر دو ماند دختر و اگر سه ماند
هیچ نبود و دیر اولاد او نشود باب چهارم اگر کسی سؤال کند که فلان با او دوست یا نه رمل
بکشد و چهار چهار طرح کند اگر یک ماند دشمن و اگر دو ماند دوست و اگر سه ماند منظور دوست باطن دوست
و اگر چهار ماند دشمن نه دوست بود باب پنجم سؤال کند در اصل طلب بدست آید یا نه رمل بکشد و دو دو طرح
کند اگر یکی ماند بدست آید و اگر دو ماند بدست نیاید باب ششم در بیان دزد است که گم شده و کدام طرف رفته
رمل بکشد و چهار چهار طرح کند اگر یکی ماند جانب مشرق اگر دو ماند جانب مغرب بود اگر سه ماند جانب [illegible]
اگر چهار ماند جانب شمال باب هفتم اگر سؤال کند از آشتی یا نه رمل بکشد و سه سه طرح کند اگر یک ماند
نبود و اگر دو ماند آشتی باشد اگر سه ماند [illegible] باب هشتم سؤال کند در امر کار خیر است
یا نه رمل بکشد و سه سه طرح کند اگر یک ماند خیر است اگر دو ماند خیر است اگر سه ماند [illegible] باب نهم [illegible]
[illegible] یا نه رمل بکشد و سه سه طرح کند اگر یک ماند بیمار بمیرد و اگر دو ماند [illegible] اگر سه ماند بیمار [illegible] باب دهم سؤال کند

اگر میان دو جهد جنگ کند اگر [illegible] جهد [illegible] اگر [illegible] جهد از [illegible] شود [illegible]
[illegible] جهد کاری کند [illegible] اگر میانه جهد بیمار گردد [illegible] انگشتان پای [illegible]
جهد [illegible] باید از بیماری شفا یابد اگر [illegible] انگشتان پای راست جهد [illegible]
[illegible] کند و اگر [illegible] عاقبت بخیر باشد [illegible]
کرده [illegible] تمت [illegible] حسن بن اسحق
[illegible] گردد [illegible] زن حمول [illegible]
ظاهر گردد حامله [illegible]
[illegible] حامله [illegible]
[illegible]
[illegible] تولد کند [illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حامله
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

